

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



# هدیه های آسمان

تعلیم و تربیت اسلامی



چهارم دبستان



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب:	هدیه‌های آسمان (تعلیم و تربیت اسلامی) - چهارم دبستان - ۱۴۰۲۱
پدیدآورنده:	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:	فریال آمار، محمدمهدی اعتصامی، طیبه حمزه‌بیگی، سیدمحمددلبری، الهه ستوده، یاسین شکرانی، عبدالکریم صالحی، سیدسجاد طباطبایی‌نژاد، حسن فلاح، مریم قربانی، محمد متوشل‌آرانی و رضا نباتی (اعضای شورای برنامه‌ریزی) مرتضی دانشمند، یاسین شکرانی، عبدالکریم صالحی و سیدمحمد مهاجرانی (اعضای گروه تألیف) - محمّد دانشگر (ویراستار)
مدیریت آماده‌سازی هنری:	اداره‌ی کلّ نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
شناسه افزوده آماده‌سازی:	احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، طراح جلد) - مجتبی‌زند (طراح گرافیک) - الهه یعقوبی‌نیا (صفحه‌آرا) - عاطفه فتوحی، بهرام ارجمندنیا (تصویرگر) - زهرا ایمانی‌نصر، فرشته ارجمند، نوشین معصوم‌دوست، سپیده‌ملک‌ایزدی، مریم دهقان‌زاده و راحله زادفتح‌اله (امور آماده‌سازی)
نشانی سازمان:	تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۱۴۷۴۷۳۵۹
ناشر:	شرکت افست: تهران - کیلومتر ۴ جاده‌ی آبدلی، پلاک ۸، تلفن: ۷۷۳۳۹۰۹۳، دورنگار: ۷۷۳۳۹۰۹۷، صندوق پستی: ۴۹۷۹ - ۱۱۱۵۵
چاپخانه:	شرکت افست «سهامی عام» (www.offset.ir)
سال انتشار و نوبت چاپ:	چاپ دهم ۱۴۰۲

برای دریافت فایل pdf کتاب‌های درسی به پایگاه کتاب‌های درسی به نشانی [www.chap.sch.ir](http://www.chap.sch.ir) و برای خرید کتاب‌های درسی به سامانه‌ی فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی [www.irtextbook.com](http://www.irtextbook.com) یا [www.irtextbook.com](http://www.irtextbook.com) مراجعه نمایید.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه‌ی فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۴۲۹-۹ ISBN 978-964-05-2429-9



کودکان دبستانی عزیزان من هستند.

امام خمینی (قُدِّسَ سِرُّهُ)



## فهرست

۸	دانه‌ای که نمی‌خواست برود!	درس اوّل
۱۴	کودکی بر آب	درس دوم
۲۲	ما به مسجد می‌رویم	درس سوم
۳۲	یک نماز و ده رکوع!	درس چهارم
۴۰	سخنی که سه بار تکرار شد!	درس پنجم
۴۵	حرمی با دو گنبد	درس ششم
۵۰	نماز در کوهستان	درس هفتم
۵۶	دیدار دوست	درس هشتم
۶۴	کودک شجاع	درس نهم
۶۹	روشن‌ترین شب	درس دهم



۷۶	.....	درس یازدهم
۸۲	روزی برای تمام بچه‌ها	درس دوازدهم
۸۸	خاله نرگس	درس سیزدهم
۹۳	اولین بانوی مسلمان	درس چهاردهم
۹۷	یک ماجرای زیبا	درس پانزدهم
۱۰۴	اسب طلایی	درس شانزدهم
۱۰۹	آقای بهاری، خانم بهاری	درس هفدهم
۱۱۵	چشمان همیشه باز	درس هجدهم
۱۲۲	خداجون از تو ممنونم	درس نوزدهم

## همکار گرامی، آموزگار عزیز

با اهدای سلام و آرزوی توفیق و سلامت شما همکار محترم، به منظور پیشبرد بهتر فرایند یاددهی - یادگیری در آموزش این کتاب، توجه به چند نکته لازم است:

۱. تدریس برخی دروس می‌تواند پیمانه‌ای صورت گیرد؛ یعنی با توجه به مناسبت‌های گوناگون و یا در صورت احساس نیاز، آموزگار می‌تواند برخی دروس را خارج از ترتیب موجود تدریس کند.

۲. برای کسب اطلاعات بیشتر درباره‌ی شیوه‌ها و ابزارهای ارزشیابی توصیفی در درس هدیه‌های آسمان به کتاب راهنمای معلّم مراجعه کنید.

۳. به منظور تحقق اهداف دروس، آیات و احادیث بسیاری به کار گرفته شده است تا دانش‌آموزان به تدریج دریابند که دین را باید از منابع معتبر آن (کلام خدا و معصومان) دریافت کنند که از هر خطا و اشتباه به دورند.

۴. مراجعه به راهنمای معلّم برای تدریس این کتاب ضروری است. در برخی دروس بر «مراجعه به راهنمای معلّم» در پاورقی تأکید شده است؛ این نشان می‌دهد بخشی از محتوای آموزشی در کتاب راهنمای معلّم قرار داده شده است و بدون مراجعه به آن، فرایند آموزش تکمیل نخواهد شد.

۵. با توجه به اینکه تصاویر در تثبیت اهداف درس نقش مهمی دارند، همکاران محترم در آموزش مفاهیم دروس از شیوه‌ی تصویرخوانی نیز استفاده کنند.

۶. توجه به حیطة‌ی عاطفی در کنار حیطة‌ی دانشی در دروس از اهمیت بسزایی برخوردار است. فعالیت‌هایی چون ایستگاه خلاقیت، ببین و بگو، همخوانی کنیم و دعا کنیم، بیشتر با این هدف در دروس قرار داده شده است.

۷. برای آگاهی شما همکاران محترم، حوزه موضوعی دروس در صفحه فهرست و نیز ابتدای هر درس به وسیله رنگ‌ها از یکدیگر مجزا شده است:

● خدانشناسی ● پیامبری ● امامت ● جهان و آخرت ● آداب و اخلاق اسلامی  
● احکام ● مراسم اسلامی ● شخصیت‌های دینی

۸. محتوای آموزشی دروس هدیه‌های آسمان از اجزایی تشکیل شده است که به صورت خلاصه به آنها اشاره می‌شود. تفصیل مطالب در راهنمای معلّم آمده است.

**عنوان درس:** عنوان، مستقیم و غیرمستقیم، گویای چکیده و محتوای اصلی درس است و با ایجاد حس کنجکاوی در دانش‌آموزان، انگیزه‌ی یادگیری را در آنها تقویت می‌کند.

**متن درس:** شامل بخشی از مفاهیم و اهداف اصلی درس است.

علاوه بر این دو بخش، که مفاهیم درس را مطرح می‌کنند، فعالیت‌های گوناگونی متناسب با هر درس پیش‌بینی شده است که با مشارکت دانش‌آموزان انجام می‌شود. انتظار می‌رود همه‌ی دانش‌آموزان در بخش‌های گوناگون درس مشارکت کنند و اگر دانش‌آموزی نتوانست

در یک بخش فعالیت و مشارکت مؤثری داشته باشد، در بخش دیگر به او توجه شود. عناوین و شرح فعالیت‌هایی که در کتاب طراحی شده از این قرار است:

عنوان فعالیت	شرح فعالیت
برایم بگو	جمع‌بندی و نتیجه‌گیری درس
ایستگاه فکر	برقراری ارتباط بین مفاهیم ارائه شده و دستیابی به یافته‌های جدید
تدبّر کنیم	جمع‌بندی و نتیجه‌گیری مفاهیم درس در قالب آیات و احادیث کوتاه
بررسی کنید	تثبیت، توسعه و تعمیم مفاهیم بر اساس مرور اطلاعات
کامل کنید	تکمیل و تثبیت اهداف بر اساس دریافت رابطه‌ی مفاهیم
ایستگاه خلاقیت	تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده در قالب اجرای نمایش، خط خوش و نقاشی
گفت‌وگو کنید	تثبیت مفاهیم درس از طریق ارائه‌ی نظرات و تجربه‌ها در گروه و مشارکت در جمع‌بندی
ببین و بگو	تعمیق مفاهیم درس با پاسخ به پرسش‌های مطرح شده از طریق تصویرخوانی
بگرد و پیدا کن	تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده با فعالیت عینی و ملموس
همخوانی کنیم	تثبیت مفاهیم درس از طریق خواندن شعر به صورت گروهی با آهنگ و لحن مناسب
تمرین کنید	تثبیت مفاهیم درس و تعمیق یادگیری با کسب مهارت عملی احکام آموزش داده شده
به کار ببندیم	تثبیت، توسعه و تعمیم مفاهیم بر اساس کاربرد آموخته‌ها در موقعیت جدید
دعا کنیم	تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده با راز و نیاز یا بیان درخواست و احساسات
با خانواده	گسترش یادگیری و تقویت نگرش دانش‌آموز به مفاهیم دینی برای بروز رفتار دینی از طریق جست‌وجوی مصداق‌های تازه از مفاهیم با کمک و همفکری اعضای خانواده

پایگاه اینترنتی گروه قرآن و معارف اسلامی با قرار دادن اخبار، بخشنامه‌ها، محتوای کمک‌آموزشی، کتاب‌های راهنمای معلّم و... در خدمت شما آموزگاران گرامی است:

[hm-dept.talif.sch.ir](http://hm-dept.talif.sch.ir)



همچنین می‌توانید با نصب برنامه QR-code خوان، روی تلفن همراه و اسکن این تصویر، مستقیماً به محتوای کمک‌آموزشی و راهنمای تدریس این کتاب در سامانه رشد، دسترسی پیدا کنید.

## دانه‌ای که نمی‌خواست برود!



ناراحت و نگران در زیر خاک نشسته بود؛ دلش نمی‌خواست جوانه بزند! دانه‌ها کم‌کم سرشان را از خاک بیرون می‌آوردند اما این دانه از رویدن می‌ترسید! درخت هلویی در نزدیکی او بود.

یکی از ریشه‌های این درخت، که خیلی به دانه نزدیک بود، به او گفت: «دانه جان! چرا جوانه نمی‌زنی؟ چرا از خاک بیرون نمی‌روی؟»

دانه گفت: «همین‌جا که هستم خیلی خوب است! از کجا معلوم؟ شاید همین که سرم را از خاک بیرون ببرم، بی‌آب و غذا و گرسنه بمانم.»



– «دوست عزیزم، چه فکرهای عجیبی می‌کنی؟ ببین! یک درخت هلوی خیلی بزرگ در چند قدمی توست. این درخت روزی فقط یک دانه‌ی کوچک بود؛ درست مثل تو.»

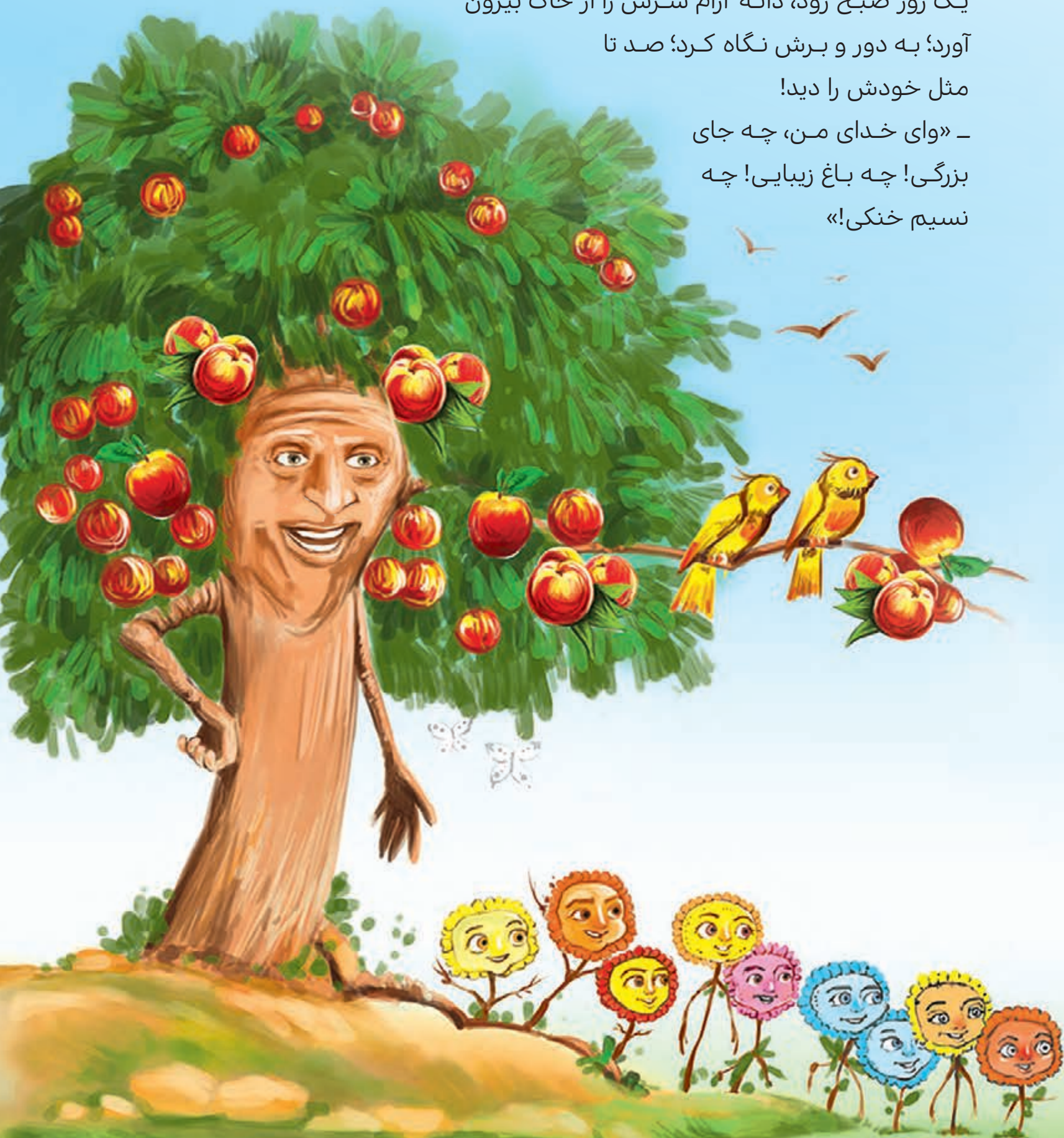
بعد جوانه زد و کم‌کم از خاک بیرون آمد. همین که بیرون رسید، دید که همه چیز برای رشدش آماده شده است؛ نور، گرما، آب و هوا.

و حالا درختی بزرگ و زیبا شده است با شاخه‌هایی پر از برگ و هلوهایی درشت و خوش‌رنگ و شیرین. «کم‌کم ترسِ دانه ریخت و دلش گرم شد و جوانه زد.»





یک روز صبح زود، دانه آرام سرش را از خاک بیرون  
آورد؛ به دور و برش نگاه کرد؛ صد تا  
مثل خودش را دید!  
- «وای خدای من، چه جای  
بزرگی! چه باغ زیبایی! چه  
نسیم خنکی!»



در همین لحظه پروانه‌ای دور او چرخید؛ کنارش نشست و به او لبخند زد و گفت:  
«سلام گیاه کوچولو! تولدت مبارک! به جمع ما خوش آمدی!»  
گیاه کوچولو هم خندید.

– «سلام دوست عزیز!»

پروانه گفت: «باغ ما خیلی زیبا و بزرگ است؛ پر از گل، گیاه، پروانه و پرنده است.  
در این باغ هر چه نیاز داشته باشیم برای ما آفریده شده است.»  
پروانه با بال‌های لطیفش، گیاه کوچولو را نوازش کرد و ادامه داد:  
«خورشید گرمت می‌کند. چشمه به تو آب می‌دهد. خاک به تو غذا می‌دهد. نسیم  
خُنْگت می‌کند و بلبل‌ها برایت شعر می‌خوانند. اینجا خیلی زیباست!»  
گیاه کوچولو با چشم‌های درخشان به آسمان آبی نگاه کرد؛ خیلی خوشحال بود؛  
پایش در دل زمین بود و سرش رو به خورشید.  
با خودش گفت: «چه خوب شد که سر از خاک بیرون آوردم! چه دنیای قشنگی! چه  
زندگی زیبایی!»

## برایم بگو

دانه برای رشد به چه چیزهایی نیاز دارد؟

## بررسی کنید

در کتاب علوم سال گذشته خواندیم که بدن انسان برای رشد به چهار گروه موادّ غذایی نیاز دارد.

خداوند نیازهای نوزاد را به این چهار گروه موادّ غذایی چگونه برطرف می‌کند؟

## ایستگاه فکر

این جانوران را در نظر بگیرید.



خداوند برای برطرف کردن هر یک از نیازهای آنها چه راههایی قرار داده است؟

نام جانور	نیازها	محل زندگی	غذا	حرکت	پوشش
	.....				
	.....				
	.....				
	.....				

## ببین و بگو

به این تصاویر دقت کنید. هریک، کدام نیازهای ما را برطرف می کنند؟



راستی اگر همه ی دندان های ما به یک شکل بودند، چه اتفاقی می افتاد؟

## تدبّر کنیم

أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ  
أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا

خداوند بر هر چیز تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد.

سوره ی طلاق، آیه ی ۱۲

میان این آیه و برطرف شدن نیازهای ما چه ارتباطی هست؟

پروردگارا!  
 ای امید همه ی روزها و شب های من ...  
 من می دانم که تو همیشه با منی؛  
 و مرا از ناامیدی، از ترس و از بدی ها در امان می داری.  
 من امیدوارم؛  
 زیرا تو ای خدای مهربان نگه دار و پشتیبان منی؛  
 دانای رازهای منی و از اندیشه هر کس با خبری.  
 تو به من نیروی شنوایی بخشیدی تا بشنوم؛  
 و دیدگانی بخشیدی که راه را از چاه باز شناسم؛  
 و اعضای هماهنگ با یکدیگر و در نهایت زیبایی.  
 این شگفتی ها، ای خدای بزرگ همواره مرا دعوت می کنند ...  
 به تفکر، به پرستش و به نیایش ...

رَبَّنَا عَلَيكَ تَوَكَّلْنَا

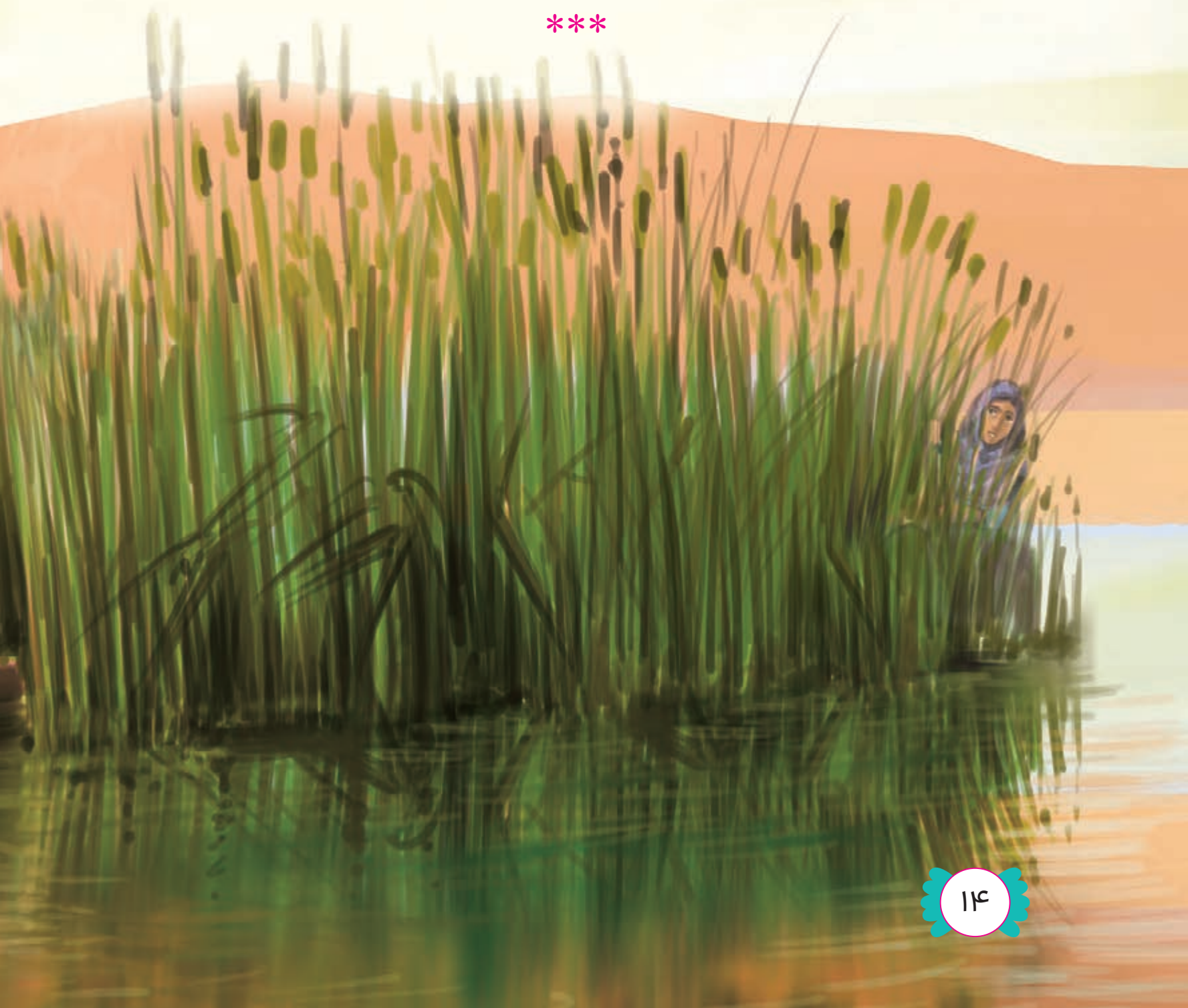
پروردگارا! تنها بر توانایی تو تکیه می کنیم

سوره ی ممتحنه، آیه ی ۴



سراسیمه از خواب پرید؛ خواب آشفته‌ای دیده بود!  
نگران و خشمگین دستور داد تعبیرکنندگان خواب را حاضر کنند؛ خواب خود را برای  
آنها تعریف کرد. آنها با ترس گفتند:  
«به زودی در این سرزمین پسری به دنیا می‌آید که حکومت شما را به خطر می‌اندازد!»  
فریاد فرعون در کاخ پیچید:  
«از امروز هر نوزاد پسری که به دنیا آمد، فوراً او را از بین ببرید!»

\*\*\*



مادر با مهربانی کودکش را در آغوش فشرد؛ برای آخرین بار او را شیر داد و به صورتش چشم دوخت. دست‌های کوچک پسرک به سوی مادر دراز شده بود. مادر لبخند غمگینی زد و گونه‌های نرم فرزندش را بوسید. او را از خود جدا کرد و با دلی امیدوار به لطف خدا، درون صندوق خواباند. کودک بی‌گناه باید به سفری پرخطر می‌رفت. قطره‌های اشک از چشمان مادر فرو می‌ریخت.



صندوق را برداشت و به آرامی روی آب گذاشت. صندوق، بالا و پایین می‌شد و در مسیر رود بزرگ نیل به پیش می‌رفت. مادر رو به دخترش کرد و گفت: «صندوق را دنبال کن و چشم از برادرت برندار!» خواهر موسی اشک‌هایش را پاک کرد و در طول ساحل به راه افتاد.

\*\*\*

فرعون، «پادشاه مصر»، و همسرش، آسیه، در ساحل نیل قدم می‌زدند. فرعون در میان رودخانه صندوقی را دید که به آرامی بالا و پایین می‌رفت. صندوق با آب پیش آمد و در نزدیکی او و آسیه در میان گیاهان کنار رود آرام گرفت. به دستور فرعون، چند خدمتکار صندوق را از آب گرفتند. وقتی صندوق در برابر فرعون و آسیه قرار گرفت، نگاه آنها به کودکی افتاد که درون صندوق دست و پا می‌زد و به آنها نگاه می‌کرد. فرعون فریاد زد: «این کودک اینجا چه می‌کند! مگر دستور ندادم هر نوزاد پسری که به دنیا می‌آید، نابود شود؟»

و بعد حرف‌های پیشگویان را با خود مرور کرد ...

و این بار بلندتر فریاد زد: «این کودک را هم مانند دیگر کودکان از بین ببرید!» آسیه که سال‌ها آرزو داشت فرزندی داشته باشد، به آن کودک علاقه‌مند شده بود؛ پس به فرعون رو کرد و با ملایمت گفت: «این کودک می‌تواند نور چشم من و تو باشد. او را نکش! شاید برای ما سودی داشته باشد ... شاید بتوانیم او را به فرزندی قبول کنیم!» فرعون که فرزندی نداشت با شنیدن حرف‌های آسیه به فکر فرو رفت.

\*\*\*

نوزاد انگشتش را از دهانش بیرون آورد و صدای گریه‌اش بلند شد. آسیه کودک را از داخل صندوق برداشت؛ به زن‌هایی که دورش را گرفته بودند، گفت: «باید زودتر یک نفر را پیدا کنیم تا به این کودک شیر بدهد. دیگر تحملش تمام شده است!»



مأموران دربار فرعون روانه‌ی شهر شدند تا دایه‌ای برای نوزاد گرسنه پیدا کنند. زن‌های زیادی نزد کودک آمدند اما بی‌فایده بود؛ کودک شیر نمی‌خورد. خواهر کودک که از دور ماجرا را زیر نظر داشت، نزدیک شد و گفت: «می‌خواهید زنی را به شما معرفی کنم که سرپرستی این کودک را به عهده بگیرد و او را شیر بدهد؟» خیلی زود خبر را به آسیه رساندند. آسیه دایه را به دربار دعوت کرد؛ بدون آنکه بداند او مادر نوزاد است.

\*\*\*



وقتی کودک در آغوش مادرش جای گرفت، آرام شد. مادر، نوزادش را نوازش کرد؛ اشک شادی را پشت پلک‌هایش نگه داشت و به لطف خداوند فکر کرد؛ خداوند بزرگی که کودکش را در سلامت کامل به او بازگردانده بود.

## برایم بگو

خلاصه‌ی داستان «کودکی بر آب» را از زبان یکی از این شخصیت‌ها تعریف کنید.

خواهر موسی

آسیه

حضرت موسی - علیه السلام -

## بگرد و پیدا کن

متن زیر را بخوانید.

حضرت موسی - علیه السلام - یکی از پیامبران بزرگ است. خدا او را برای مبارزه با فرعون و هدایت قوم بنی اسرائیل فرستاد. وقتی موسی به پیامبری رسید، آسیه به او ایمان آورد. فرعون از شنیدن این خبر خشمگین شد و آسیه را تهدید کرد تا از ایمانش دست بردارد اما آسیه در ایمان خود استوار باقی ماند. این بانوی مؤمن یکی از بهترین زنان عالم است. او تا آخرین نفس در برابر ظلم و ستم فرعون ایستادگی کرد و با شجاعت از دنیا رفت. آسیه به مردان و زنان با ایمان آموخت که از مبارزه با ستمکاران نهراسند. خدا در قرآن این بانوی نیکوکار را الگوی مؤمنان معرفی می‌کند.



● با توجه به درس و متن صفحه‌ی قبل مشخص کنید هر کدام از مطالب قسمت (الف) با کدام مطلب قسمت (ب) ارتباط دارد.

(الف)

شیر نخوردن کودک از زنان شهر

به آب انداختن کودک

دستور فرعون برای از بین بردن نوزادان پسر

ایستادگی آسیه در برابر فرعون

(ب)

نگرانی از به خطر افتادن حکومت

مبارزه با ستم حتّی در کاخ فرعون و در مقابل همسر

امید مادر به لطف خدا

خواست و اراده‌ی خدا

گفت‌وگو کنید

خدای مهربان، همیشه و همه جا پشتیبان انسان‌های خوب است. به نظر شما در داستان «کودکی بر آب» کدام بخش‌ها به پشتیبانی خدا از انسان‌های خوب اشاره می‌کند؟

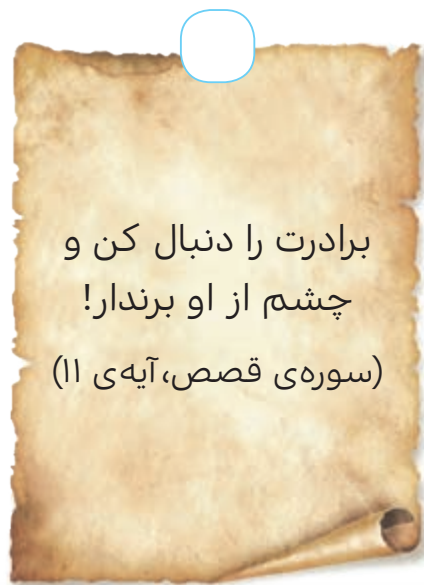


## ببین و بگو

کدام تصویر به کدام آیه مربوط است؟ آنها را به ترتیب داستان کودکی حضرت موسی - علیه السلام - مشخص کنید.



نترس و اندوهگین  
نباش؛ ما کودک را به تو  
باز می گردانیم.  
(سوره ی قصص، آیه ی ۷)



برادرت را دنبال کن و  
چشم از او برندار!  
(سوره ی قصص، آیه ی ۱۱)



این کودک می تواند نور  
چشم من و تو باشد.  
او را نکش.  
(سوره ی قصص، آیه ی ۹)



۱

## ایستگاه فکر

این تصویرها بخش‌هایی از زندگی حضرت موسی- علیه السلام- را نشان می‌دهد. داستان آنها را تعریف کنید.



۲



۳

کدام یک از تصویرهای بالا با این شعر ارتباط دارد؟

رودها از خود نه طغیان می‌کنند  
 ما به دریا حکم طوفان می‌دهیم

آنچه می‌گوییم ما، آن می‌کنند  
 ما به سیل و موج فرمان می‌دهیم

**پروین اعتصامی**

## ما به مسجد می‌رویم\*



مصطفی با اشتیاق نامه‌ی خالد را در رایانه‌ی خود باز می‌کند. خالد، دانش‌آموزی فلسطینی است. کشور خالد اکنون در اشغال دشمنان اسرائیلی است. مصطفی و خالد از طریق نامه‌نگاری باهم دوست شده‌اند. آنها از این طریق، با آداب و رسوم مردم، تاریخ و ویژگی‌های کشورهای یکدیگر آشنا می‌شوند. مصطفی در اولین نامه‌ی خود، مطالب زیادی درباره‌ی محل زندگی‌اش نوشته است. خالد هم در بخشی از جواب نامه، پس از سلام و احوالپرسی برای دوست ایرانی‌اش نوشته است:

تو درباره‌ی مساجد کشورت چیزهای جالبی نوشته بودی. حتماً می‌دانی که در همه جای دنیا، در روستاهای کوچک و شهرهای بزرگ، بر روی تپه‌ها و کنار دریاها، هر جا که مسلمانان زندگی می‌کنند، مسجدها هم هستند. شکل ظاهری مسجدها باهم فرق دارد. بعضی از آنها بزرگ و باشکوه و بعضی کوچک و ساده‌اند. من به تازگی درباره‌ی مسجدهای مسلمانان کتابی خوانده‌ام. من از آن کتاب آموخته‌ام که اولین مسجد را پیامبر اسلام و یارانش، در نزدیکی مدینه ساخته‌اند. این مسجد قبا نام دارد و هنوز پا بر جاست و مسلمانان زیادی در آن عبادت می‌کنند.

\* این درس در مسجد تدریس می‌شود. برای توضیحات بیشتر به کتاب راهنمای معلم یا پایگاه اینترنتی گروه درسی قرآن و معارف اسلامی مراجعه شود.

در آن کتاب خواندم که پیامبر و یارانش در شهر مدینه به کمک یکدیگر مسجدی ساختند که هم‌الکون به مسجد النبی (مسجد پیامبر) معروف است. آرامگاه حضرت محمد (ص) نیز در همین مسجد قرار دارد.

در آن کتاب نوشته بود بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مسجد اسلامی، مسجد الحرام - در مکه - است و کعبه، قبله‌ی مسلمانان در میان آن قرار دارد.

نام مساجد مهم دیگر مثل مسجد کوفه و مسجد الاقصی نیز در آن کتاب آمده است. مسجد الاقصی یکی از مساجد مهمی است که در کشور من فلسطین و در شهر من بیت المقدس قرار دارد. من مسجد الاقصی را بارها و بارها دیده‌ام. مسجد الاقصی امروز توسط دشمنان اسلام اشغال شده است. آنها اجازه نمی‌دهند مسلمانان به راحتی در این مسجد نماز بخوانند و عبادت کنند.

در نامه‌ات نوشته بودی که در مدرسه تان نمازخانه دارید؛ این خیلی جالب است اما حیف که مدرسه‌ی ما توسط دشمنان اسلام خراب شده است!

من و دوستانم به کمک بزرگ‌ترها مسجد کوچکی درست کرده‌ایم. مسجد کوچک ما، هم محل تحصیل ما و هم محلی برای جمع شدن بزرگ‌ترهاست. بسیاری از مشکلات مردم محله نیز در همین مسجد حل می‌شود. مسجد کوچک ما...

مصطفی در پاسخ به نامه‌ی دوست فلسطینی‌اش می‌نویسد:

دوست عزیزم خالد، سلام.

امیدوارم...

## برایم بگو

مصطفی در نامه‌اش به خالد چه چیزهایی می‌نویسد؟

## بین و بگو

این تصویرها به چه فعالیت‌هایی در مسجد اشاره می‌کند؟

شما چه فعالیت‌های دیگری در مسجد انجام می‌دهید؟





## تمرین کنید

شاید در مدرسه نمازخانه نداشته باشیم؛ اما می‌توانیم وقتی هوا مناسب است، در حیاط مدرسه نماز خواندن به جماعت را تمرین کنیم. برای این کار:

- ۱- وضو می‌گیریم.
- ۲- جای خوبی برای نماز خواندن انتخاب می‌کنیم.
- ۳- زیرانداز مناسبی پهن می‌کنیم.
- ۴- صف‌های منظمی تشکیل می‌دهیم.
- ۵- از یکی از آموزگاران خود که آشنایی بیشتری با احکام دینی دارد، می‌خواهیم تا امام جماعت ما باشد.
- ۶- یکی از دانش‌آموزان اذان می‌گوید.
- ۷- اکنون می‌توانیم نماز جماعت بخوانیم.



با توجه به تفاوت‌های نماز فردی\* و نماز جماعت، جاهای خالی را کامل کنید.

### نماز فردی

- .....
- .....
- .....
- سپس به رکوع می‌روم. بعد می‌ایستم و سپس دو بار به سجده می‌روم.
- بعد می‌ایستم و رکعت دوم را مانند رکعت اول می‌خوانم.
- .....
- بعد از رکوع و دو سجده، تشهد می‌خوانم.
- .....
- و در پایان .....



\* نماز فردی نمازی است که هر فردی به تنهایی می‌خواند.

## نماز جماعت

نیت می‌کنیم نماز ظهر را برای خشنودی خدا به جماعت می‌خوانیم.

بعد از تکبیر امام جماعت تکبیر می‌گوییم.

در رکعت اول امام جماعت سوره‌ی حمد و توحید را می‌خواند ولی ما .....

بعد از امام جماعت .....

بعد می‌ایستیم و رکعت دوم را مانند رکعت اول می‌خوانیم.

بعد دست‌هایمان را برای قنوت به سوی آسمان بلند می‌کنیم.

.....

در رکعت سوم و چهارم ذکر ..... را می‌خوانیم.

.....



خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ  
زیبا و پاکیزه به مسجد بروید.

سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۱

این آیه به برخی کارهای پسندیده برای حضور در مسجد سفارش می‌کند.  
فکر می‌کنید با انجام دادن چه کارهایی می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟

بررسی کنید



۱

با دوستان خود در گروه  
مشورت کنید.

در این تصویرها، چه  
اشتباه‌هایی می‌بینید؟



۲

- پاسخ سؤال‌ها را از میان کلمه‌هایی که در تصویر زیر می‌بینید، پیدا کنید و بنویسید.
- ۱- خواندن نماز به صورت ..... سفارش مهمّ پیامبر اسلام - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - است.
  - ۲- بهترین مکان برای نماز خواندن، ..... است.
  - ۳- نمازگزاران در صف‌های نماز جماعت باید بدون فاصله و ..... بایستند.
  - ۴- جمع شدن در مسجد، موجب ..... مسلمانان می‌شود.
  - ۵- یکی از فایده‌های حضور در مسجد، چاره‌جویی برای ..... مسلمانان است.
  - ۶- پاداش نماز جماعت از نماز ..... خیلی بیشتر است.
  - ۷- رسول اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - می‌فرماید: «هرکس وضو بگیرد و به سوی نماز جماعت حرکت کند، برای هر ..... که برمی‌دارد، خدا پاداشی به او می‌دهد».
  - ۸- در نماز جماعت باید تمام کارها را بدون ..... بعد از امام جماعت انجام بدهیم.
  - ۹- ما نباید در رکعت اوّل و دوم نماز جماعت ..... را بخوانیم.



- ۱۰- در نماز جماعت، خوب است ذکرهایی\* را که همراه امام جماعت خوانده می‌شود، ..... بخوانیم.

\* منظور، ذکرهای رکوع، سجده، تشهّد و سلام است.

مثل نسیم

می‌رسد از راه دور  
نغمه‌ی سبز اذان  
دست‌ها پل می‌زنند  
از زمین تا آسمان

\*\*\*

تا خدا پر می‌کشد  
باز عطر یاکریم  
سوی مسجد می‌روم  
بی صدا مثل نسیم

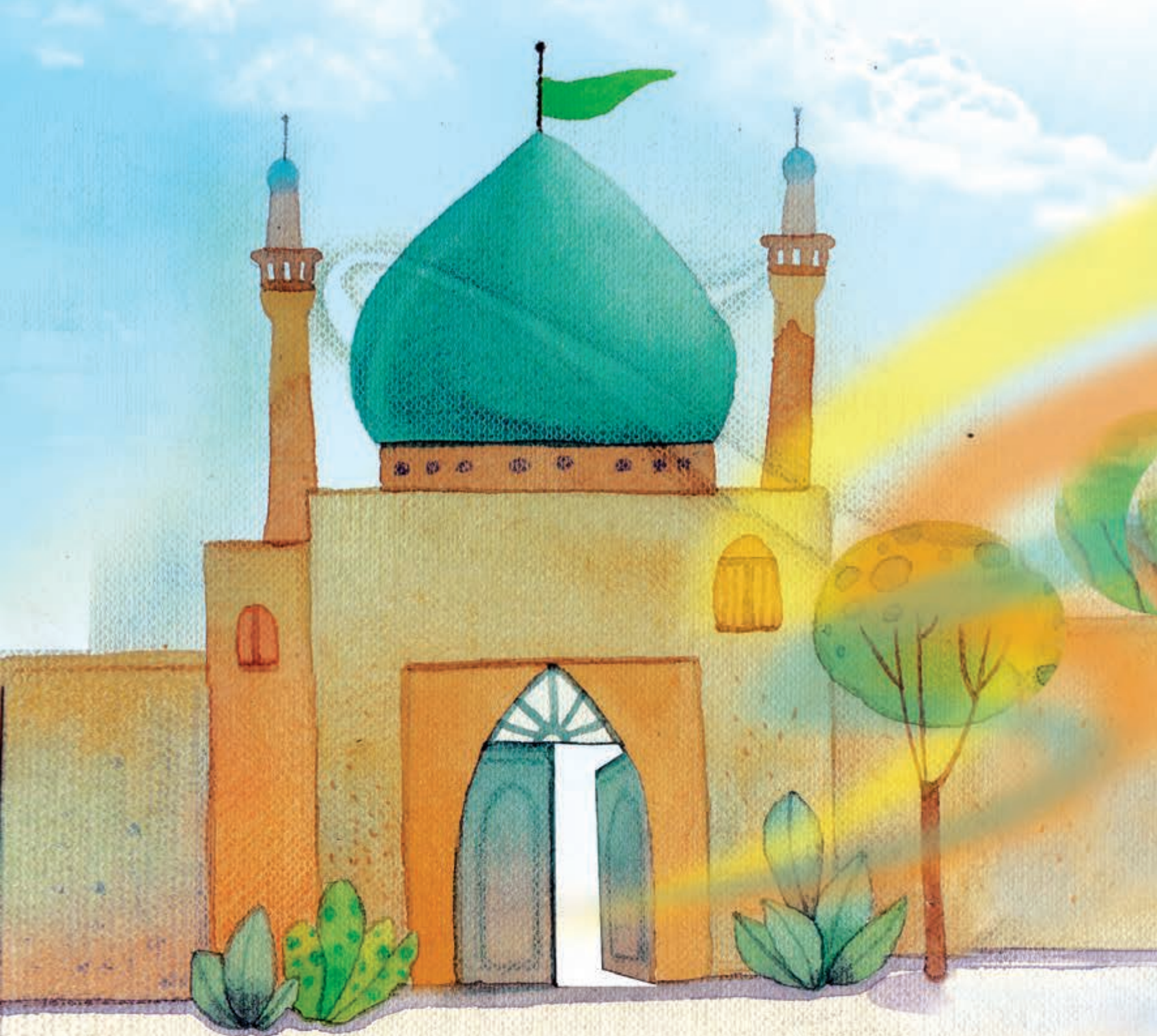
\*\*\*

بر لبم ذکر و دعا  
در دلم حمد و سپاس  
پاک و خوشبو می‌شوم  
مثل شبنم، مثل یاس

\*\*\*

بوی گل‌ها می‌وزد  
لحظه‌ی راز و نیاز  
در کنار غنچه‌ها  
باز می‌خوانم نماز

\*\*\*



## با خانواده

در مسجد محلّه‌ی شما چه برنامه‌هایی برگزار می‌شود؟ از یکی از این برنامه‌ها گزارشی تهیه کنید و در کلاس برای دوستانتان بخوانید.

## یک نماز و ده رکوع!



سینا کتاب «هدیه‌های آسمان» را در دست گرفته بود و دور اتاق قدم می‌زد و شعر می‌خواند:

ستاره، آسمان، مهتاب از توست  
« .....

«خدایا! آفتاب و آب از توست  
خدای غنچه‌های .....

مادربزرگ در گوشه‌ی اتاق نماز می‌خواند. سینا با خود گفت: «هنوز که اذان نگفته‌اند! مادربزرگ چه نمازی می‌خواند؟» بعد هم با کنجکاو ی در گوشه‌ای نشست.

مادربزرگ سوره‌ی حمد را خواند؛ بعد گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم» و خم شد برای رکوع: «سبحان الله، سبحان الله، سبحان الله» سپس بلند شد و گفت: «قل هو الله احد» و بعد دوباره به رکوع رفت.

تعجب سینا بیشتر شد:  
«چرا مادربزرگ سوره‌ی توحید را کامل نخواند؟  
چرا دو بار به رکوع رفت؟»





مادربزرگ در برابر چشم‌های حیرت‌زده‌ی سینا، سه بار دیگر هم به رکوع رفت! او هر بار که از رکوع بلند می‌شد، یک آیه‌ی دیگر از سوره‌ی توحید را می‌خواند. سینا به سرعت به سراغ مادرش رفت. مادر هم در اتاق دیگر نماز می‌خواند. سینا کنار سجّاده‌ی مادر نشست و منتظر ماند. مادر سوره‌ی حمد را خواند و بعد گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم» و به رکوع رفت. سپس بلند شد و گفت: «قل هو الله احد» و دوباره به رکوع رفت. سینا هاج و واج مانده بود!

«وای خدایا! مادرم هم مثل مادربزرگ، نماز می‌خواند؛ این چه نمازی است!»

مادر سه بار دیگر هم به رکوع رفت و هر بار که از رکوع بلند می‌شد، آیه‌ای دیگر از سوره‌ی توحید را می‌خواند.



او دو سجده کرد و از جا بلند شد و در رکعت دوم هم مثل رکعت اول پنج بار به رکوع رفت.

وقتی نماز مادر تمام شد، سینا جلو دوید؛ دست دور گردن مادر انداخت و گفت: «مادر جان، چرا شما و مادربزرگ امروز این طور نماز خواندید؟ چرا به جای دو بار، ده بار به رکوع رفتید!»

مادر لبخند زد و گفت: «من و مادربزرگ نماز آیات می خواندیم. وقتی ماه یا خورشید می گیرد یا حادثه ای مانند زلزله رخ می دهد و یا سیل و رعد و برق ترسناک\* اتفاق می افتد، واجب است نماز آیات بخوانیم. نماز آیات دو رکعت است و در هر رکعت پنج رکوع دارد.»

سینا لبخند زد و گفت: «چه نماز جالبی!»

در این هنگام، توجه سینا و مادر به خبر تلویزیون جلب شد:

«بینندگان محترم! از چند دقیقه پیش پدیده ی کسوف در آسمان ایران آغاز شده است...»

تلویزیون خورشیدگرفتگی را نشان می داد و سینا به فکر فرو رفته بود.

مادر پرسید: «به چه چیزی فکر می کنی؟»

سینا نگاهش را از تلویزیون برداشت و گفت: ...

---

\* برای حوادثی مانند سیل و رعد و برق، اگر موجب ترس بیشتر مردم شود، باید نماز آیات بخوانیم.



## ببین و بگو

برای کدامیک از این موارد، خواندن نماز آیات واجب است؟



## بررسی کنید

تنها یکی از این دانش‌آموزان، تعریف صحیح نماز آیات را بیان می‌کند. آن را مشخص کنید.



نمازی است که در آن پنج نماز دو رکعتی می‌خوانیم.



نمازی است دو رکعتی که در هر رکعت آن، پنج بار رکوع و سجده را انجام می‌دهیم.



نمازی است دو رکعتی که در هر رکعت آن، یک حمد می‌خوانیم و سوره را به پنج قسمت تقسیم می‌کنیم و بعد از هر قسمت به رکوع می‌رویم.



نمازی است دو رکعتی، که در هر رکعت آن، پنج حمد و یک توحید می‌خوانیم و بعد از هر توحید به رکوع می‌رویم.

## کامل کنید

این شکل نشان می‌دهد یک رکعت از نماز آیات چگونه خوانده می‌شود. با توجه به آیات سوره‌ی توحید آن را کامل کنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ  
اللَّهُ الصَّمَدُ  
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ  
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ



این متن را بخوانید و به پرسش پایان آن پاسخ دهید.

پیامبر اسلام - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پسری به نام ابراهیم داشت. ابراهیم در کودکی از دنیا رفت. پیامبر از مرگ فرزندش بسیار غمگین شد اما صبر خود را از دست نداد. اتفاقاً همان روز خورشید گرفت. بعضی از مردم تصور کردند که خورشید در مرگ فرزند پیامبر عزادار شده است!

پیامبر اسلام - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - که همیشه می‌کوشید مردم را از گمراهی نجات دهد، فرمود: «خورشید گرفتگی به غم یا شادی ما ربطی ندارد بلکه نشانه‌ای از نشانه‌های قدرت خدا و نظم جهان است». سپس، به مسلمانان یاد داد که چگونه نماز آیات بخوانند و بزرگی و توانایی خدا را به یاد آورند. پیامبر به آنها آموخت که نماز آیات مانند نماز صبح دو رکعتی است اما با آن تفاوت‌هایی دارد.

🌞 میان نماز صبح و نماز آیات چه تفاوت‌هایی هست؟



## تمرین کنید

به کمک معلّم خود، خواندن صحیح نماز آیات را در مدرسه تمرین کنید.\*

## با خانواده

آیا نماز آیات را به شکل دیگری هم می‌توانیم بخوانیم؟



\*آموزگاران محترم، تلاش نمایند تا همه‌ی دانش‌آموزان این فعالیت را در مدرسه انجام دهند. همکاران محترم توجّه داشته باشند که نماز آیات در متن کتاب، بر اساس نظر مشهور مراجع تقلید آموزش داده شده است و نظر برخی مراجع تقلید در این باره متفاوت است، جهت کسب اطلاعات بیشتر به کتاب راهنمای معلّم مراجعه فرمائید.



## سخنی که سه بار تکرار شد!

از روزی که به آن محله رفتند یک روز خوش هم ندیدند! در طول روز از سروصدای زیاد همسایه در امان نبودند و شبها تا دیر وقت از صدای بلند خنده‌های آنها خواب راحت نداشتند. صبر مرد تمام شده بود؛ تصمیم گرفت شکایت همسایه‌ی خود را نزد پیامبر ببرد.

\*\*\*

«ای رسول خدا! از وقتی به این خانه آمده‌ایم، از شرّ این همسایه در امان نیستیم؛ نه روزها آسایش داریم و نه شبها می‌توانیم استراحت کنیم.»  
لبخندی که همیشه بر لبان پیامبر بود، محو شد.  
آثار اندوه در چهره‌ی ایشان آشکار گردید.  
باید جلوی آزار این همسایه را می‌گرفت و او را از زشتی کارش باخبر می‌ساخت.  
سه نفر از نزدیک‌ترین یاران خود را صدا کرد و به آنها فرمود: «سخنی را که اکنون به شما می‌گویم، بعد از نماز جماعت با صدای بلند در مسجد تکرار کنید تا همگان بشنوند.»

\*\*\*

نماز ظهر پایان یافت. علی - علیه السلام - ابوذر و سلمان که هر کدام در گوشه‌ای از مسجد نشسته بودند، از جا برخاستند و با صدای بلند، سه بار این سخن را تکرار کردند:  
«رسول خدا فرمودند تا به شما اعلام کنیم:

هر کس همسایه‌اش ...

هر کس همسایه‌اش از شرّ او در امان نباشد ...

**هر کس همسایه‌اش از شرّ او در امان نباشد، مؤمن نیست.»**



با انجام دادن چه کارهایی می‌توانیم به سخن پیامبر - صلی الله علیه وآله - عمل کنیم؟



## گفت و گو کنید

پاس بده ... شوت کن ... گل ... گل ...

دَرِ یکی از خانه‌ها باز می‌شود. پیرزن همسایه است؛ همان که مادرم می‌گوید مدّت‌هاست مریض است.

رنگش پریده است. کمی نگاهمان می‌کند؛ می‌خواهد چیزی بگوید اما نمی‌گوید. به بچه‌ها نگاه می‌کنم. بازی متوقّف شده است. همه به فکر فرو رفته‌اند ...

به نظر شما، بچه‌ها به چه چیزهایی فکر می‌کنند؟



## ایستگاه فکر

هر کاری می‌کردم که حواسم به درس باشد، نمی‌شد.  
داشتم کلافه می‌شدم؛ پیش مادرم رفتم و گفتم: «من دیگر تحمّل ندارم!  
مگر با این همه سر و صدا می‌شود درس خواند؟ آخر این چه همسایه‌ای است؟»  
مادر گفت: «به جای اینکه پشت سرشان چیزی بگویی، برو در خانه‌ی آنها را بزن و  
بگو صدای تلویزیون را کم کنند.»  
گفتم: «خجالت می‌کشم!»  
مادر گفت: «گفتن حرف حق که خجالت ندارد! با احترام و مؤدّبانه خواسته‌ات را به  
آنها بگو!»  
تصمیم گرفتم

## تدبّر کنیم

وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ... وَ الْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْجَارِ الْجُنُبِ  
به پدر و مادر ... و همسایگان دور و نزدیک نیکی کنید.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۶

با توجه به معنای آیه، در هریک از موارد زیر بهتر است چه کارهایی انجام دهیم؟

• اگر همسایه‌ی ما بیمار شد،

• وقتی همسایه چیزی از ما خواست،

• اگر در همسایگی ما پیرمرد یا پیرزنی زندگی می‌کند،

## کامل کنید

این قصه را بخوانید و جاهای خالی را پر کنید.

پدر در حیاط را باز کرد و ما دوان دوان به سمت راه‌پله‌ها دویدیم. از پله‌ها بالا می‌رفتیم و از اتفاقات شیرین مهمانی برای هم تعریف می‌کردیم. به طبقه‌ی دوم که رسیدیم، در یکی از خانه‌ها باز شد و آقای همسایه سرش را از گوشه‌ی در بیرون آورد.

نمی‌دانم چرا آن قدر عصبانی بود! چشم‌هایش هم خواب‌آلود بود. به او سلام کردم و به سرعت از کنارش گذشتم. پیش مادر رفتم و گفتم: «این آقا چقدر اخم‌وست!»

پدرم گفت: «بهتر نیست به جای اینکه روی دیگران عیب بگذاری، کمی فکر کنی و ببینی چه چیزی این وقت شب او را عصبانی کرده است؟»  
به فکر فرو رفتم؛ فهمیدم من و خواهرم مقصر بوده‌ایم!

اگر شبی، دیر وقت به خانه رسیدیم ...

- .....
- .....
- .....



اتوبوس آرام آرام به راه می افتد.  
سرم را به صندلی اتوبوس تکیه می دهم و به فکر فرو می روم.  
مدّت ها بود که آرزوی زیارت کربلا و دیگر شهرهای زیارتی عراق را داشتم. همیشه  
دعای کردم و این سفر را از خدا می خواستم؛ تا اینکه امسال آرزویم برآورده شد.  
خدا را شکر می کردم. باورم نمی شد! زیارت چند امام مهربان در یک سفر!  
به گنبد های طلایی دو طرف خیابان **بَيْنَ الْحَرَمَيْنِ**\* نگاه می کنم  
و در دلم از امام حسین - علیه السلام - و حضرت ابوالفضل - علیه السلام - خدا حافظی  
می کنم.

چه لحظه ی سختی است! لحظه ی جدایی!  
اتوبوس از شهر کربلا به مقصد شهر کاظمین خارج می شود. از پنجره ی اتوبوس به اطراف  
جاده نگاه می کنم؛ به خانه ها، ماشین ها، نخل ها و....

\* **بَيْنَ الْحَرَمَيْنِ**: فاصله میان حرم امام حسین - علیه السلام - و حرم  
حضرت ابوالفضل - علیه السلام - در کربلا



کم کم چشمانم سنگین می شود و به خواب می روم.

\*\*\*

صدای پدرم را می شنوم. مرا صدا می زند.  
آرام چشم را باز می کنم. حرمی با شکوه، بادوگنبد و گل دسته های طلایی در وسط شهر  
مانند نگینی می درخشد. چشم های خیس زائران به این منظره دوخته شده بود.  
راهنمای کاروان بر ایمن گفت: «اینجا حرم مطهر امام موسی کاظم - علیه السلام - و  
امام جواد - علیه السلام - است. این دو امام عزیز در زمان حاکمان عباسی زندگی  
می کردند و با آن حاکمان ظالم مبارزه می کردند. امام موسی کاظم - علیه السلام - به دستور  
هارون الرشید چهارده سال را در زندان سپری کرد. ایشان برای راهنمایی مردم  
سختی های زیادی کشید.»

به صورت دسته جمعی به سوی حرم حرکت کردیم.

چیزی به تحویل سال نمانده بود؛ در کنار پدرم وارد حرم شدیم و با احترام سلام دادیم:

- السلام عليك يا موسى بن جعفر...

- السلام عليك يا امام جواد...

لحظه ی زیبایی بود. بوی عطر و صدای صلوات همه جا پیچیده بود. همه به یکدیگر تبریک  
می گفتند و شکلات پخش می کردند.

هر وقت به یاد آن روزهای اقامت، شیرین ترین خاطرات زندگی در ذهنم مرور می شود.

برایم بگو

امام موسی کاظم - علیه السلام - چندمین امام است؟ آیا مطلبی درباره ی ایشان  
شنیده اید یا خاطره ای از زیارت ایشان دارید؟

وَ الكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ العَافِينَ عَنِ النَّاسِ

نیکوکاران کسانی هستند که خشم خود را فرو می‌برند و خطاهای دیگران را می‌بخشند.

سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۴

به داستانی که آموزگار برای شما تعریف می‌کند، گوش کنید\*. میان این آیه، داستان و لقب امام هفتم چه ارتباطی وجود دارد؟

به کار ببندیم

❁ دوست دارم من هم مانند امام موسی کاظم – علیه السلام – خشم خودم را کنترل کنم؛ بنابراین ...

❁ وقتی در حال انجام دادن تکالیفم هستم و دوستم، دستم را خط می‌زند،

.....

❁ وقتی دوستم به قولی که به من داده است، عمل نمی‌کند،

.....

❁ وقتی خواهر کوچکم بدون اجازه به وسایل من دست می‌زند،

.....

\*آموزگار محترم می‌تواند با مراجعه به راهنمای معلّم، داستان مربوط به این فعالیت را در کلاس تعریف کند.

این داستان را بخوانید.

امام موسیٰ کاظم - علیه السلام - با کارگرانش در نخلستان خود مشغول کار بود که بحث و دعوی دو کارگر توجه او را جلب کرد.

کارگر اوّل فریاد می‌زد: «خودم دیدم خوشه‌های خرما را پشت دیوار انداختی تا آنها را برای خودت برداری و بفروشی!»

امام که متوجه ماجرا شده بود، همراه با کارگر دوم چند قدم از بقیه دور شد و از او پرسید: «تو این کار را کردی؟»

کارگر که خجالت کشیده بود، سرش را پایین انداخت و گفت: «مرا ببخشید! شیطان وسوسه‌ام کرد؛ دیگر این کار را تکرار نمی‌کنم.»

امام کمی سکوت کرد و بعد، کارگر دیگر را صدا زد؛ سپس با آرامش گفت: «این مرد مانند





برادرتوست. او اشتباهی کرده‌است و دیگر آن را تکرار نمی‌کند. تو هم قول بده این ماجرا را برای کسی تعریف نکنی و آبروی دوست خود را نگه داری!»  
آن مرد که از رفتار امام موسیٰ کاظم \_ علیه‌السلام \_ شرمسار شده بود با چشم‌هایی پر از اشک به امام نگریست و با خود گفت: ...  
اکنون به این پرسش‌ها پاسخ دهید.

● چه عنوانی برای داستان پیشنهاد می‌کنید؟

● میان این داستان و آیه‌ی درس چه ارتباطی وجود دارد؟

● فکر می‌کنید وقتی آن مرد خطاکار رفتار امام را دید با خود چه گفت؟

● از رفتار امام با آن دو کارگر چه چیزهایی یاد می‌گیریم؟

.....

.....

.....

## ایستگاه خلاقیت

یکی از داستان‌های مربوط به زندگی امام کاظم \_ علیه‌السلام \_ را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.



هوا هنوز تاریک بود. من، پدر، دایی احمد و پسر دایی ام، حامد، پای کوه ایستاده بودیم. نسیم بهاری می وزید و هوا بسیار دلپذیر بود. کم کم بالا رفتیم؛ هر چه بالاتر می رفتیم، شیب کوه تندتر و راه رفتن سخت تر می شد اما در عوض، نسیم بیشتری به صورتمان می خورد و هوا با صفاتر می شد. هوا تاریک و روشن شده بود و ما تا دامنه ی کوه بالا آمده بودیم. چند لحظه نشستیم تا استراحت کنیم. حامد گفت: «راستی ... قرار است کجا نماز بخوانیم؟»

دایی با تعجب پرسید:

«مگر نماز صبح را در خانه نخوانده ای؟»

حامد گفت: «نه! فکر می کردم روی کوه نماز می خوانیم!»

پدرم گفت: «تا آفتاب طلوع نکرده است، نمازت را همین جا بخوان!»

حامد گفت: «چطور وضو بگیرم؟»

من گفتم: «نگران نباش! من یک بطری آب دارم» و آن را از کوله پشتی در آوردم. اما تا خواستم بطری را به حامد بدهم، از دستم افتاد و به پایین پرت شد.

حامد گفت: «حالا چه کار کنم؟ دیگر نمی توانم نماز بخوانم و باید آن را قضا کنم.»

دایی گفت: «نه عزیزم! نماز قضا برای چی؟ همین جا نمازت را بخوان.»

حامد پرسید: «این اطراف آب پیدا می شود؟»

دایی گفت: «من قبلاً اینجا آمده ام. این اطراف آبی پیدا نمی شود.»

حامد با تعجب پرسید: «پس بدون وضو نمازم را بخوانم؟»

دایی لبخند زد: «بله، بدون وضو! البته به جای وضو گرفتن تیمم می کنی.»

حامد گفت: «تیمم دیگر چیست؟»

دایی گفت: «اگر برای وضوگرفتن آب نداشته باشیم و فرصت هم نداشته باشیم تا آب پیدا کنیم، یا استفاده از آب برای بدن ضرر داشته باشد، باید تیمم کنیم. تیمم آسان است و ما می‌توانیم روی سنگ، شن یا خاک پاک تیمم کنیم. من الان تیمم را برایت انجام می‌دهم. ابتدا نیت می‌کنم که به‌جای وضو تیمم می‌کنم». سپس کف هر دو دستش را با هم روی سنگی صاف زد و بعد آنها را مثل حالت قنوت نماز، بالای صورت گذاشت و گفت:

«از جایی که موی سر می‌روید تا روی ابروها، دست می‌کشم».

بعد با کف دست چپ، تمام پشت دست راست را از مچ تا نوک انگشت‌ها مسح کرد. بعد، با کف دست راست، تمام پشت دست چپ را از مچ تا نوک انگشت‌ها مسح کرد.

سپس گفت: «تمام شد؛ به همین سادگی!»

حامد هم مثل دایی روی همان سنگ تیمم کرد و سپس نمازش را خواند.

بعد از نماز گفت: «چقدر نماز خواندن روی کوه با صفاست! دفعه‌ی بعد همگی اینجا نماز بخوانیم!»

پدرم خندید و گفت: «به شرط اینکه علی آقا بطری آب را محکم نگه دارد!»



## برایم بگو

در هر وضعیتی نماز خواندن واجب است؛ حتی اگر....

## بین و بگو

مراحل انجام تیمم را به ترتیب شماره گذاری کنید.



## کامل کنید

در چه مواردی می‌توانیم تیمم کنیم؟

رض ر استفاده از آب..... داشته باشد

ب آ ..... نباشد

ت و ق ..... نباشد

## بررسی کنید

تیمم بر کدامیک از اینها صحیح است؟



## بگرد و پیدا کن

حرف اوّل پاسخ‌ها را کنار هم قرار دهید تا به یک عبارت برسید.

- ۱- ترجمه‌ی «اللّه» به فارسی: .....
- ۲- در تیمّم، دست‌ها را از جایی که موی سر می‌روید، تا روی ..... می‌کشیم.
- ۳- شهری که تیمّم بر خاک آن، ثواب بیشتری دارد: .....
- ۴- در تیمّم با کف دست چپ، تمام ..... دست راست را از مچ تا نوک انگشت مسح می‌کنیم.
- ۵- سپس با کف دست راست، تمام پشت دست چپ را از مچ تا نوک ..... مسح می‌کنیم.
- ۶- قسمتی از دست که در تیمّم آن را روی خاک یا سنگ می‌زنیم: .....

سپس با استفاده از عبارت به دست آمده، ترجمه‌ی آیه را کامل کنید.

فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا  
فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ

اگر آب پیدا نکردید، پس با ..... تیمّم کنید؛  
(یعنی) صورت و دست‌هایتان را مسح کنید.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۳

## تمرین کنید\*

با معلّم خود در کلاس، تیمّم را کامل و به نوبت انجام دهید.



\*آموزگاران محترم به این تمرین توجّه ویژه‌ای داشته باشید، تا تک تک دانش‌آموزان به تدریج در طول سال تیمّم را انجام داده و آن را به خوبی یاد بگیرند.



صدای زنگ شترها را که شنید، دلش تپید!  
روزها منتظر بود تا کاروانی از مدینه به سوی خراسان حرکت کند.  
تصمیم داشت با کاروان هم‌سفر شود و به دیدار بهترین دوست خود در خراسان برود.  
به سرعت دفتر شعر و وسایل سفرش را برداشت و خود را به کاروان رساند.  
در مسیر کاروان، نگاهش به کوچه‌های پر از جمعیت افتاد.  
روزهایی را به خاطر آورد که در مسجدها، کلاس‌های آموزش قرآن برپا می‌شد.  
مردمی که تشنه‌ی دانش بودند، درس‌ها را یاد می‌گرفتند؛ می‌نوشتند و می‌رفتند  
تا آنها را به دیگران یاد دهند، اما با رفتن او، مسجدهای شهر خالی و خلوت شدند.  
غمگین شد و آهی کشید. نگاهی به آسمان کرد و شعری را که به تازگی سروده  
بود، زیر لب زمزمه کرد.

\*\*\*

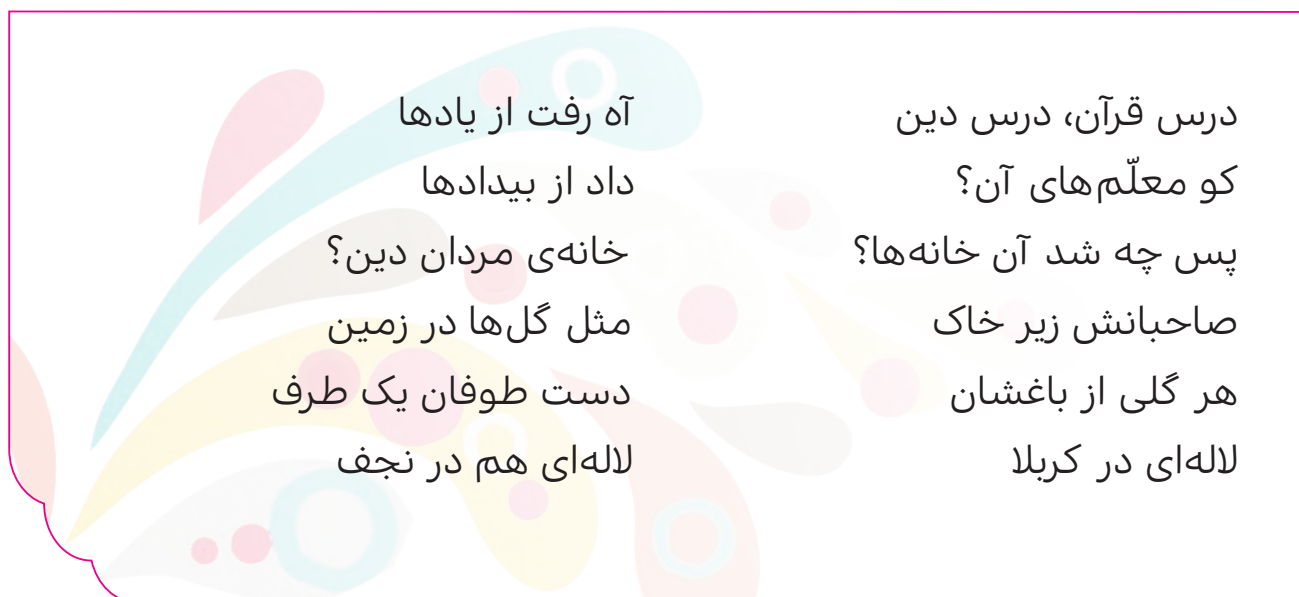
چند ماه بعد کاروان به خراسان رسید.





شوق زیارت امام، وجود دِعْبِل\* را پر کرده بود. آفتاب به شدت می تابید. بسیار خسته بود و عرق از سر و رویش می ریخت اما با اشتیاق فراوان کوچه های شهر را پشت سر می گذاشت. انگار پرنده‌ی کوچکی در گوشه‌ی قلبش بال و پر می زد. دعبل از در وارد شد و سلام کرد. امام با شوق فراوان پاسخ سلامش را داد و به احترام او از جا برخاست. دعبل از خوشحالی نمی دانست چه بگوید؛ به سوی امام دوید و در آغوش او آرام گرفت. در آن لحظه، تمام خستگی راه را فراموش کرد و به چهره‌ی زیبای امام خیره شد؛ حرف های زیادی با امامش داشت. مأمون، حاکم عباسی، امام رضا - علیه السلام - را به اجبار از زادگاهش مدینه به خراسان آورده بود تا در آنجا کارهایش را زیر نظر بگیرد و امام نتواند مردم را به راه درست هدایت کند. بعد از مدتی، دعبل با اشتیاق فراوان گفت: «برایتان هدیه‌ای آورده‌ام. اجازه می‌دهید تقدیم کنم؟» امام اجازه داد.

### و این شعر را به زبان عربی خواند:



\* یکی از شاعران مشهوری است که در زمان امام رضا - علیه السلام - زندگی می‌کرده و شعرهای زیادی درباره‌ی امامان سروده است. آرامگاه او در استان خوزستان، شهر شوش قرار دارد.

دعبل با شور و هیجان شعر خود را به پایان رساند.  
امام رضا لبخند زد و گفت: «آیا دوست داری دو بیت به شعرت اضافه کنم؟»  
دعبل با خوشحالی گفت: «بله».  
امام رضا - علیه السلام - ادامه داد:

مرقدی<sup>۱</sup> در شهر توس<sup>۲</sup>      یک مزار جاودان  
تا رسد وقت ظهور      مهدی صاحب زمان



۱ - مرقد: حرم و محلّ دفن  
۲ - توس: نام قدیم شهر مشهد

دعبل با تعجب پرسید: «مرقدی که در شهر توس است، مال کیست؟»  
امام رضا - علیه السلام - پاسخ داد: «مرقد من است. به زودی شهر توس زیارتگاه  
دوستان و شیعیان من خواهد شد.»

## کامل کنید

واژه‌های مناسب را در گلبرگ‌ها بنویسید.  
معصومه، مشهد، امام کاظم، هشتم، شاه‌چراغ، امام جواد، مدینه



## ایستگاه فکر

نقطه چین‌ها را به هم وصل کنید تا مسیر حرکت امام رضا - علیه السلام - از مدینه تا خراسان آشکار شود.



اگر در آن زمان در یکی از شهرهای مسیر حرکت امام رضا - علیه السلام - زندگی می‌کردی، چه احساسی داشتی و چه می‌کردی؟ وقتی برای اولین بار امام را از نزدیک می‌دیدي به او چه می‌گفتی؟ حرف‌هایت را در چند جمله بنویس.

## بگرد و پیدا کن

پاسخ‌ها را در جدول پیدا کنید و دور آنها خط بکشید. با حروف باقی‌مانده، جمله‌ی امام کامل می‌شود:

- ۱- هشتمین امام مسلمانان را به این نام می‌شناسیم.
- ۲- دشمن برای اینکه امام رئوف\* را از مردم دور کند، او را از این شهر به خراسان آورد.
- ۳- دشمن امام رضا - علیه‌السلام - که او را به ایران آورد و به شهادت رساند.
- ۴- حرم امام رضا - علیه‌السلام - در این شهر قرار دارد.
- ۵- امام اوّل که همنام سه تن دیگر از امامان بزرگوار است.
- ۶- کشوری که مرقد امام هشتم در آن قرار دارد.
- ۷- رفتن به مرقد امامان و ادای احترام به ایشان.
- ۸- به مرقد و محلّ دفن امامان گفته می‌شود.
- ۹- مرقد خواهر امام رضا - علیه‌السلام - در این شهر قرار دارد.

ی	ل	ع	د	ا	ض	ر
د	ه	ش	م	ه	ب	ر
ت	ش	ت	ر	ا	ی	ز
ن	ا	ر	ی	ا	م	ه
ش	ن	ه	ن	ی	د	م
ن	و	م	أ	م	ن	ی
م	ق	ن	م	م	ر	ح

امام رضا - علیه‌السلام - فرمود:

«هر کس به زیارت من بیاید (و نیکوکار باشد) در.....»

.....است.»

\*رئوف: مهربان؛ یکی از لقب‌های امام رضا - علیه‌السلام - است.

## دعا کنیم

یا علیّ بن موسی الرضا!  
ای کسی که از بندگان خوب خدا  
هستی؛ از تو می‌خواهم  
برایم دعا کنی که ...

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

## ایستگاه خلاقیت

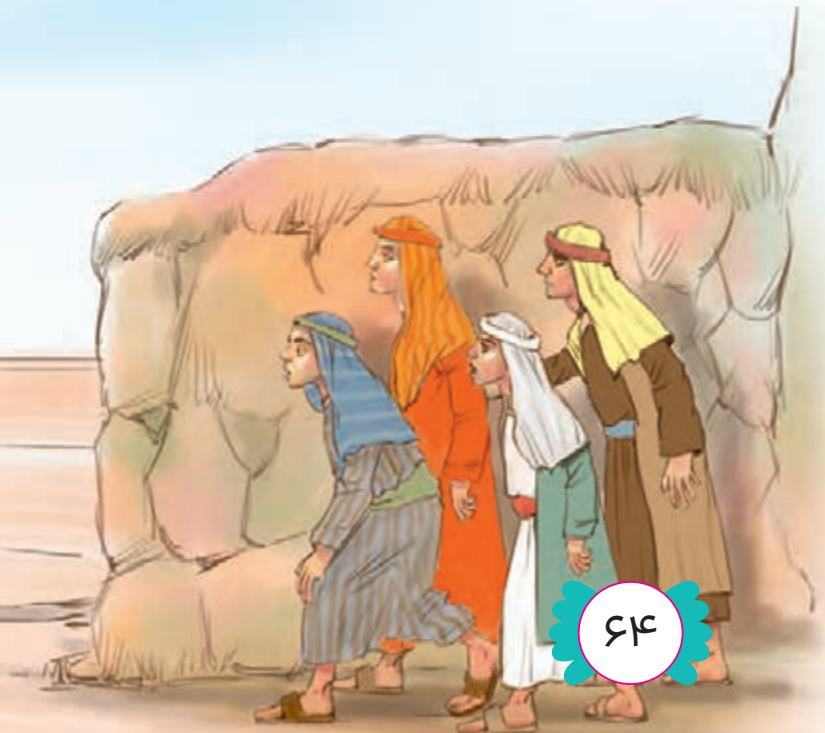
پس از شنیدن داستان «نماز باران»\* آن را نقاشی کنید.



\* داستان «نماز باران» در راهنمای معلم آمده است.



«حاکم! حاکم در راه است! فرار کنید!»  
 فریادی از دور، توجه همه را به خود جلب کرد ...  
 مردم ترسیدند و همه‌ای در میان آنها به پا شد.  
 هر کس خود را در جایی پنهان می‌کرد تا مبادا مورد خشم و مجازات حاکم قرار گیرد.  
 بچه‌ها کنار هم جمع شدند و به جایی که گرد و خاک بلند شده بود، چشم دوختند.  
 مأمون به همراه گروهی از بزرگان حکومت، سوار بر اسب به آنها نزدیک می‌شد.  
 یک پرنده‌ی شکاری روی شانهای مأمون بود.  
 بچه‌ها با دیدن آنها فهمیدند که مأمون به شکارگاهش در بیرون شهر می‌رود.  
 آنها با عجله عقب‌عقب رفتند و در گوشه و کنار دیوارها پناه گرفتند.  
 یکی از بچه‌ها فقط به اندازه‌ای عقب رفت که راه برای عبور مأمون و همراهانش باز باشد.  
 مأمون از دیدن این منظره تعجب کرد و افسار اسبش را کشید. همراهان او هم پشت سر مأمون ایستادند.  
 ابروهای مأمون درهم رفت؛ کمی روی زین اسب خم شد و رو به پسر گفت: «چرا تو مانند دیگران فرار نکردی و از سر راه من دور نشدی؟»  
 پسر شمرده شمرده گفت: «راه آن قدر باریک نیست که من مجبور باشم بیشتر از این کنار بروم؛ فرار هم نکردم؛ چون خطایی نکرده‌ام!»





پسر کمی مکث کرد و ادامه داد: «من فکر نمی‌کنم شما بتوانید کسی را بدون اینکه خطایی از او سر زده باشد، مجازات کنید!»

مأمون که از پاسخ‌های او شگفت‌زده شده بود، پرسید: «نام تو چیست؟»

پاسخ داد: «محمد».

مأمون پرسید: «فرزند چه کسی هستی؟»

پاسخ داد: «علی بن موسی الرضا».

مأمون نفس عمیقی کشید و گفت: «درست است؛ تنها او می‌تواند چنین فرزندی تربیت کند!»

مأمون افسار اسبش را تکان داد و اسب به گندی به راه افتاد. گروه بزرگان هم آرام و بی‌صدا به دنبال او حرکت کردند.

کم کم بچه‌ها از گوشه و کنار پیدا شدند و به دور محمد حلقه زدند.

..... آنها دوست داشتند

.....



## کامل کنید

به کمک دوستان خود، ادامه‌ی داستان «کودک شجاع» را در چند جمله بنویسید.

## ایستگاه فکر

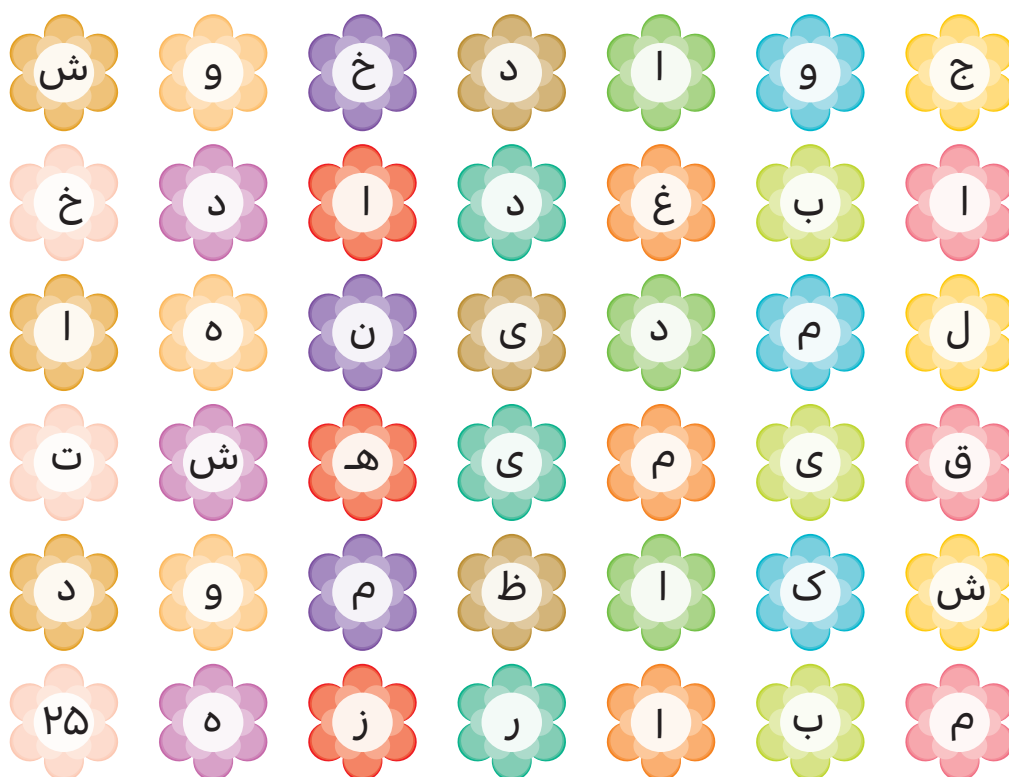
از رفتار امام جواد - علیه‌السلام - در این داستان می‌آموزم که ...

## بگرد و پیدا کن

متن زیر را بخوانید.

نامش محمد است و نهمین امام ماست. یکی از لقب‌های او «**جواد**»، به معنای سخاوتمند و بخشنده است و لقب دیگرش «تقی» به معنای پرهیزکار. در **مدینه** به دنیا آمد. در **هشت** سالگی به امامت مسلمانان رسید. با آنکه کودک بود، اما دانش فراوانی داشت و پاسخ هر سؤالی را می‌دانست. بزرگ‌ترین دانشمندان از آن همه علم و دانش امام شگفت‌زده شده بودند. حاکم ستمگر عباسی، که از رابطه‌ی مردم با امام بیم داشت، امام جواد - علیه‌السلام - را به اجبار از مدینه به **بغداد** آورد اما امام از راهنمایی مردم و **مبارزه** با ظلم دست برنداشت. ایشان در **۲۵** سالگی به شهادت رسید و در شهر کاظمین، کنار پدربزرگش امام موسی **کاظم** - علیه‌السلام - به خاک سپرده شد.

● کلمه‌هایی را که در متن قرمز شده‌اند، در جدول پیدا کنید و دور آنها خط بکشید. سپس حروف باقی مانده را به ترتیب کنار هم قرار دهید و سخن امام را کامل کنید.



امام محمدتقی - علیه السلام - فرمود:  
 «هم نشینی با خوبان موجب .....».

● حالا با کمک دوستانتان، نام امام اوّل تا نهم را به ترتیب بنویسید.

..... ۳	..... ۲	۱ امام علی علیه السلام
..... ۶	..... ۵	..... ۴
امام جواد علیه السلام ۹	..... ۸	۷ امام موسی کاظم علیه السلام

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ

نیکوکار کسی است که از آنچه دوست دارد به نیازمندان می‌بخشد.

سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۲

آیه‌ای که خواندید با کدام یک از لقب‌های امام نهم ارتباط دارد؟

دوست دارم مانند امام جواد \_ علیه السلام \_ بخشنده باشم، برای همین ...

- نسبت به اعضای خانواده .....
- در برخورد با همسایگان .....
- با دوستان .....
- نسبت به خویشاوندان .....

## ایستگاه خلاقیت

قصه‌ی درس را با گروه خود در کلاس به صورت نمایش اجرا کنید.

## با خانواده

آیا داستان دیگری از زندگی امام جواد \_ علیه السلام \_ می‌دانید؟



سحر بود و آسمان، ستاره باران!  
بالای کوه درکنار «غار حرا» ایستاده بود؛  
با نگاه کردن به عظمت و شکوه جهان آفرینش، با خدای یکتا راز و نیاز می‌کرد؛  
در تاریکی شب، در اندیشه بود و به رفتار و زندگی مردم فکر می‌کرد... .

\*\*\*

مردم به جای خدای یکتا بت‌های بی‌جان را می‌پرستیدند.  
مجسمه‌هایی که نه می‌دیدند، نه می‌شنیدند، نه حرف می‌زدند و نه می‌توانستند  
کاری انجام دهند!  
مردم نادان گمان می‌کردند که بت‌ها می‌توانند به آنها در زندگی کمک کنند.  
چه خیال‌های باطل و بی‌ارزشی!

\*\*\*

دوستی‌ها کم بود و دشمنی‌ها بسیار؛  
ظلم و زورگویی، همه جا را پُر کرده بود.  
گروه‌هایی از مردم به کوچک‌ترین بهانه‌ای با هم می‌جنگیدند.  
یکدیگر را با نام‌های زشت صدا می‌زدند و به حقوق دیگران احترام نمی‌گذاشتند.  
چه عادت‌های بد و زشتی!

\*\*\*



محمّد در آن مکان آرام و خلوت به عبادت و تفکّر مشغول بود.  
ناگهان جبرئیل، فرشته‌ی وحی، نزد او آمد  
و اوّلین پیام خدا را برایش آورد:

إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ  
بخوان! به نام پروردگارت که انسان را آفرید



سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱

خدای مهربان که دوست نداشت مردم در نادانی و گمراهی زندگی کنند  
و می‌دانست مردم به راهنمایی دانا و دلسوز نیاز دارند  
تا آنها را از گمراهی نجات دهد  
و «ایمان به خدای یکتا»، «مهربانی» و «احترام به یکدیگر» را به آنها هدیه بدهد،  
محمّد را به پیامبری برگزید؛  
همان کسی که سال‌ها بین مردم مگّه زندگی کرده بود  
و مردم جز درستکاری از او ندیده و جز سخن راست از او نشنیده بودند.  
کسی که بین آنها به «امین» مشهور بود.

\*\*\*

خدا محمّد امین - صلّی الله علیه و آله - را به پیامبری برگزید تا با نور قرآن، دنیا را  
روشن کند.  
آن شب، شب بعثت بود؛  
چه شب باشکوهی!

برایم بگو

چرا این درس، «روشن‌ترین شب» نام گرفته است؟

## بررسی کنید

در شب بعثت، خدا نعمتی بزرگ به مردم هدیه کرد. هدیه‌ای که ما مسلمانان هر روز در اذان و اقامه‌ی نماز به آن شهادت می‌دهیم و می‌گوییم:

.....

## بگرد و پیدا کن

با این کلمه‌ها، ترکیب‌های مناسب را درست کنید و ارتباط آنها را با درس بگویید.

.....	تلخ	فرشته‌ی
.....	دلسوز	روزگار
.....	وحی	راهنمای
.....	حرا	غار



مژدهی خدا

آمدی مثل نور، مثل سحر  
مثل رویدن گل خورشید  
مثل یک چشمه‌ی زلال و روان  
که از آن صد هزار گل روید

وقتی از غار آمدی بیرون  
قاصدِ مژدهی خدا بودی  
دست‌های تو بوی گل می‌داد  
بهترین بنده‌ی خدا بودی

مثل خورشیدِ فصل تابستان  
از نگاه تو نور می‌بارید  
ماه، آن شب تمام دنیا را  
غرق در نور و روشنی می‌دید

می‌رسید از فراز غار حرا  
دسته دسته، ستاره‌های قشنگ  
مثل باران، شهاب جاری بود  
از دلِ ابرِ پاره‌های قشنگ

براساس دو شعر زیبا از علی اصغر نصرتی و  
محمدعلی دهقانی

## ایستگاه خلاقیت

مسلمانان جهان شادی خود را از بعثت پیامبر با برگزاری جشن نشان می دهند. ما نیز قرار است به کمک هم، برای مبعث پیامبر جشنی برپا کنیم. تقویم را باز می کنیم و روز عید مبعث را در آن پیدا می کنیم: ..... تاریخ برگزاری جشن را مشخص می کنیم. کارها را می نویسیم و وظایف هر گروه را تعیین می کنیم. شما هم می توانید مثل ما این روز را جشن بگیرید؛ پس دست به کار شوید و برنامه های جشن خود را در این جدول بنویسید.

نام جشن ما: .....	تاریخ: .....
محل برگزاری: .....	
مهمان ها: .....	
برنامه های جشن: .....	
وظایف گروه ما: .....	







از کاروان عقب مانده است؛ زیرا شترش دیگر نمی تواند قدمی بردارد. بارها را خود بر دوش می گیرد و پیاده به راه ادامه می دهد. آفتاب به شدت می تابد. بسیار تشنه و خسته است؛ عرق از سر و رویش می ریزد. به سختی نفس می کشد اما همچنان با اراده بیابان را پشت سر می گذارد. خود را از یاد برده است و هدفی جز رسیدن به رسول خدا و سپاه اسلام ندارد؛ سپاهی که برای مقابله با دشمنان اسلام به سرزمینی دور می رود.

\*\*\*

در گوشه ای از آسمان، ابری می بیند.  
 - «خدایا! تو را شکر می کنم. در میان این صحرای خشک و این ابر!»  
 راه خود را به سوی آن کج می کند. به محلی می رسد که مقداری آب باران در آن جمع شده است؛ آبی زلال و خنک!

دستانش را پُر می کند؛ آب را به نزدیک لب های خشکیده اش می برد اما ناگاه به یاد چیزی می افتد. آب را با دقت در مشکی که به همراه دارد، می ریزد و حرکت می کند.

\*\*\*

مدّت هاست که پیاده می رود؛ خسته و تشنه تر از قبل است.  
 ناگهان از دور چشمش به سپاه اسلام می افتد. اشک شوق از چشمانش سرازیر می شود؛ سریع تر گام برمی دارد.

\*\*\*

\* دانش آموزان نام این درس را تعیین می کنند.



سپاهیان از دور شَبَحی<sup>۱</sup> را می بینند.  
– «ای رسول خدا، کسی به سوی ما می آید».  
– «خدا کند ابوذر باشد!»  
شبح نزدیک و نزدیک تر می شود؛  
یکی از سپاهیان فریاد می زند: «او ابوذر است. ابوذر می آید».  
پیامبر لبخند می زند.

\*\*\*

پیامبر خدا به استقبالش می آید.  
بارها را از دوش او می گیرد.  
ابوذر از شدت خستگی و تشنگی، بی حال بر زمین می افتد.  
– «برادران، آب بیاورید؛ ابوذر خیلی تشنه است».  
لب های خشکیده اش باز می شود و با صدایی ضعیف می گوید: «نه! لازم نیست. آب  
همراه دارم!»  
– «آب همراه داشتی و ننوشیدی؟»  
– «بله ... در آن مشک ... آب گوارایی است ...»  
– «پس چرا از آن ننوشیدی؟»  
– «با خود گفتم شاید رسول خدا تشنه باشد؛ صبر کردم تا نخست او از آن بنوشد ...»  
و از حال می رود.  
سپاهیان بُهت زده<sup>۲</sup> به ابوذر نگاه می کنند.  
لبخندی پرمعنا بر لبان پیامبر خدا نقش بسته است.

۱- شَبَح: سایه

۲- بُهت زده: شگفت زده



## برایم بگو

از رفتار این دو دوست (پیامبر و ابوذر) چه درسی گرفتی؟

## کامل کنید

حدیث زیر را با دقت بخوانید.

**رسول خدا فرمود:** «سه کار است که باعث می‌شود محبت دوستانت به تو زیاد شود: وقتی آنها را دیدی سلام کنی؛ وقتی وارد مجلسی می‌شوند، برایشان جا باز کنی؛ آنها را با نام‌هایی که نیکوست و دوست دارند، صدا بزنی.»

با توجه به مفهوم حدیث بنویسید که شما برای دوستانتان چه کارهای دیگری انجام می‌دهید تا دوستی‌تان بیشتر شود.

عیادت هنگام بیماری

.....

.....

.....

.....

پیامبر اسلام - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - می‌فرماید:

«مؤمن آینه‌ی مؤمن است.»

به نظر شما آینه چه ویژگی‌هایی دارد که انسان‌های خوب و مؤمن در ارتباط دوستانه با یکدیگر، باید مثل آینه باشند؟

دوست  
خوب

آینه

۱- .....  
.....

۲- پشت سر ما عیب‌جویی نمی‌کند.

۳- .....  
.....

۴- عیب ما را بزرگ و کوچک نمی‌کند.

۵- .....  
.....

۱- آینه عیب ما را فقط به ما نشان می‌دهد.

۲- .....

۳- عیب ما را آرام و بی‌صدا می‌گوید و داد نمی‌زند.

۴- .....

۵- .....  
.....

## گفت‌وگو کنید

در گروه‌های دو نفره به این سؤال‌ها پاسخ دهید.

تو از دوستت چه انتظاری داری؟

.....

.....

حدس می‌زنی دوستت از تو چه انتظاراتی دارد؟

.....

.....

حالا نوشته‌ها را با نوشته‌ی دوستت عوض کن. آیا درست حدس زده‌ای؟ آیا او درست حدس زده است؟ در این باره با هم گفت‌وگو کنید.

## ایستگاه فکر

دوستان شما چه ویژگی‌های خوبی دارند؟ چهار ویژگی خوب دوستانت را بنویس.

.....

.....

.....

.....

آیا می‌دانی تمام این ویژگی‌هایی که برای دوستانت نوشتی، ویژگی‌های خودت هم هستند؟



شاید بگویی من که بعضی از این ویژگی‌ها را ندارم! اما دیر یا زود شما هم دارای این ویژگی‌ها خواهی شد؛ می‌دانی چرا؟  
برای پاسخ دادن به این سؤال، درباره‌ی این شعر با دوستان خود گفت‌وگو کن و معنای آن را در چند جمله بگو.

تو اوّل بگو با کیان زیستی      پس آنگه بگویم که تو کیستی

### تدبّر کنیم

لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا

(فرد گناهکار در روز قیامت می‌گوید) ای کاش فلانی را به عنوان دوست انتخاب نکرده بودم.

سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۲۸

این آیه را بخوانید و درباره‌ی پیام آن با دوستانتان گفت‌وگو کنید.

### با خانواده

فردی که نمی‌شناسید در فضای مجازی به شما پیام دوستی داده است.  
آیا به او اعتماد می‌کنید؟ چرا؟  
آیا فوراً پاسخ او را می‌دهید؟ چرا؟

## روزی برای تمام بچه‌ها



آسمان پوشیده از ابر بود و باد شدیدی می‌وزید. شاخه‌ها از سرما می‌لرزیدند و برگ‌ها به نوبت می‌افتادند. آن روز از سردترین روزهای پاییز بود. کلاس، تازه شروع شده بود. خانم شریفی از جایش بلند شد و روبه‌روی بچه‌ها ایستاد.

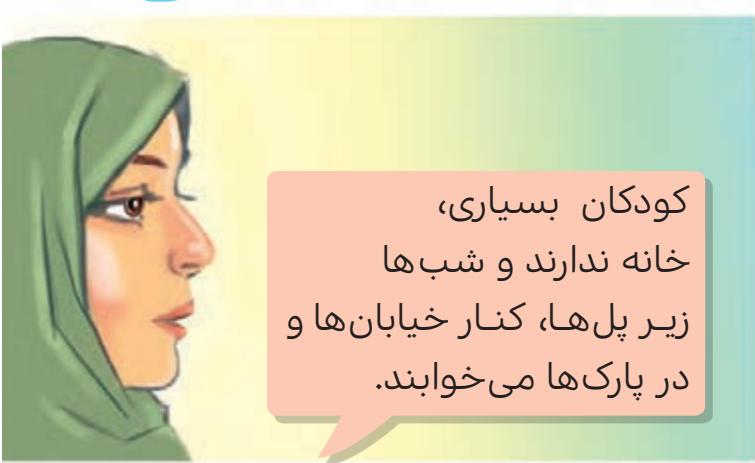




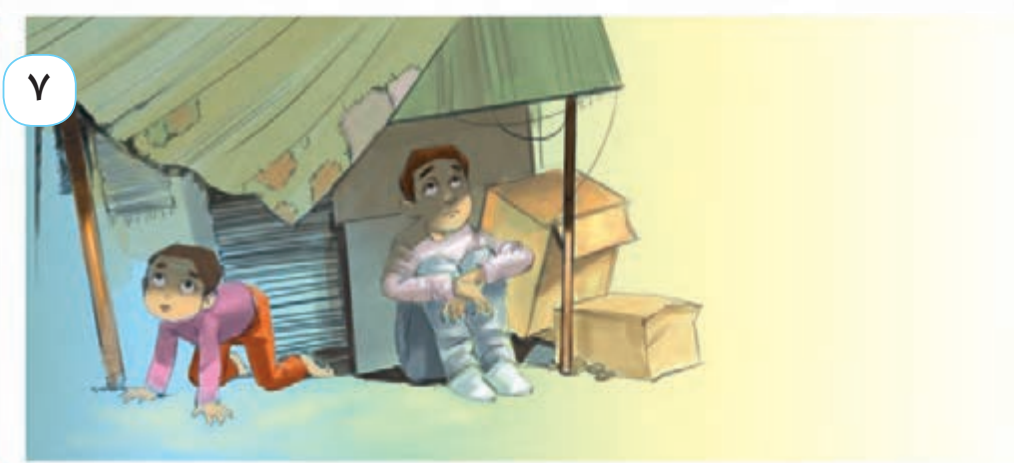
راستی بچه‌ها! دیشب شما راحت خوابیدید؟

بله...!

۶



کودکان بسیاری، خانه ندارند و شب‌ها زیر پل‌ها، کنار خیابان‌ها و در پارک‌ها می‌خوابند.



۷

۸

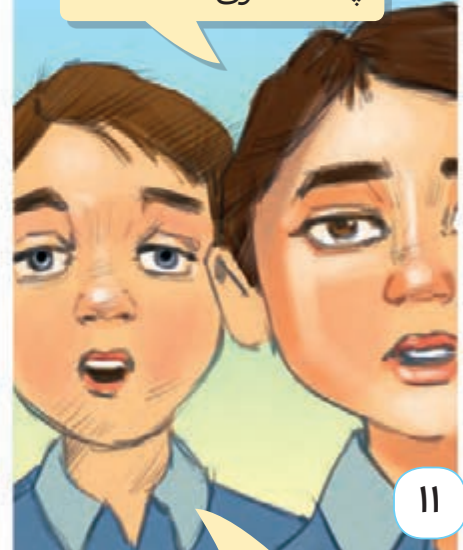
عزیزانم! دیشب نگران نبودید؟ خطری شما را تهدید نمی‌کرد؟



۸۳

۹

بچه‌ها با کنجکاو پرسیدند: چه خطری؟



۱۱

اجازه! مثل کودکان فلسطینی که روزها و شب‌ها آرامش ندارند.

۱۰

بچه‌های زیادی دیشب از شدت صدای گلوله و انفجار و هواپیمای جنگی خواب نداشتند و تا صبح بیدار ماندند و از ترس لرزیدند!



بچه‌ها! دوست دارید روزی بیاید که همه‌ی کودکان دنیا بدون گرسنگی و نگرانی و با آرامش بخوابند؟



بچه‌ها با خوشحالی سرهایشان را تکان دادند.

- ای کاش چنین روزی بیاید!



خانم شریفی به ابرهای پشت پنجره چشم دوخت و گفت: «بچه‌ها! روزی که امام مهربان ما ظهور کند، دوران ستمگران به پایان می‌رسد و همه‌ی بچه‌های دنیا در آن روز زیبا، شاد و خندان هستند. ما برای آمدن مهدی موعود\* که خدا و پیامبرش مژده‌ی آمدن او را به ما داده‌اند، دعا می‌کنیم و هرگاه نام آن حضرت را به زبان می‌آوریم، می‌گوییم: عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ، یعنی خدا ظهورش را نزدیک گرداند؛ زیرا آن حضرت با خود هدیه‌هایی می‌آورد که دنیا پر از لبخند و شادی می‌شود.»

\* موعود: وعده داده شده

## برایم بگو

حضرت مهدی - عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ - با خود چه هدیه‌هایی می‌آورد؟



هریک از این هدیه‌ها، چطور باعث خوشحالی همه‌ی مردم جهان می‌شود؟

## بررسی کنید

مردم با یکدیگر .....  
.....

دنیا .....  
.....

بدی‌ها .....  
.....

وقتی امام زمان - عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ - ظهور کند...

## تدبیر کنیم

خداوند در قرآن به انسان‌ها وعده داده است:

جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

حق می‌آید و باطل نابود می‌شود؛ بدون تردید، باطل نابودشدنی است.

سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۱

به نظر شما میان درس و مفهوم این آیه چه ارتباطی وجود دارد؟

## دعا کنیم

● برای زیباتر شدن جهان چه آرزوهایی دارید؟

.....

.....

● برای رسیدن به این آرزوها چه دعایی می‌کنید؟

.....

.....

● برای آمدن این روز، آیا دعا کردن کافی است؟ یا باید ...

منتظرم که گل دهد  
درخت آرزوی من  
قشنگ و تازه تر شود  
تمام رنگ و بوی من

منتظرم تا برسی \*\*\*  
مرا ز غم رها کنی  
زمین خسته را پُر از  
محبت و صفا کنی

منتظرم که پَر کشد  
کلاغ ظلم و دشمنی  
تمام زندگی شود  
پُر از امید و روشنی

منتظرم و می‌رسی \*\*\*  
به شهر ما، به داد ما  
ای که همیشه می‌تپد  
قلب شما به یاد ما

\*\*\*  
مهدی وحیدی صدر



روز جمعه بود.

پدر دفتر یادداشتش را آرام نگاه می کرد.

اسم تمام خویشاوندان در آن بود؛ خویشاوندان پدر و مادرم.

پدر گفت: «این هفته نوبت دیدار با خاله نرگس است.»

من و نجمه و هدی کوچولو خیلی خوشحال شدیم. خیلی خاله نرگس را دوست داریم.

خاله نرگس، خاله‌ی پدرم است. او پیرزن بسیار مهربانی است و تنها زندگی می کند.

زنگ خانه اش را زدیم. چند لحظه منتظر ماندیم؛ صدایی نیامد.

دوباره زنگ زدیم و صبر کردیم اما خبری نشد.

حدس زدیم زنگ در خراب است. در زدیم؛ باز خبری نشد.

پدر کمی محکم تر به در کوبید!

– «آدم!» ...

صدای خاله نرگس از دور به گوش رسید. خدا را شکر، صدای در را شنید.

وقتی در را باز کرد، انگار دنیا را به او داده بودند.

صورتش مثل گل شکفت و با خوشحالی گفت: «خوش آمدید! صفا آوردید!»

بعد هم یکی یکی ما را نوازش کرد و بوسید و با همه احوالپرسی کرد.

داخل شدیم. خانه اش خیلی تمیز و مرتب بود.

دور هم نشستیم و تعریف ها شروع شد.

خاله نرگس گفت: «دلم خیلی برایتان تنگ شده بود. ببخشید پشت در ماندید.

مدتی است شنوایی من کم شده و زنگ در هم خراب است. دوست داشتم شما

را ببینم اما هوا سرد است و من هم نمی توانم زیاد از خانه بیرون بیایم؛ خیلی

خوشحال شدم که آمدید!»

آن روز خیلی به ما خوش گذشت و چیزهای زیادی یاد گرفتیم!



خاله نرگس خاطره‌های قشنگی از فرزند شهیدش تعریف کرد و از زندگی مردم در زمان قدیم و از دوران کودکی‌اش برایمان گفت.  
پدر زنگ خانه‌ی خاله نرگس را تعمیر کرد. مادرم هم با خاله قرار گذاشت که او را پیش یک پزشک ببرد.  
وقتی به خانه برگشتیم، به مادرم گفتم: «چقدر خوب شد که به خانه‌ی خاله نرگس رفتیم. هم پای صحبت یک انسان با تجربه و مهربان نشستیم و هم به او کمک کردیم.»



## برایم بگو

با توجه به داستان «خاله نرگس»، چه پیشنهادهایی برای هریک از موارد زیر دارید؟

بهترین روز برای دیدار با خویشاوندان

یک پیشنهاد برای اینکه بتوانیم به دیدار همه‌ی آشنایان برویم.

کارهای پسندیده‌ای که در دیدار با خویشاوندان می‌توانیم انجام دهیم.

## کامل کنید

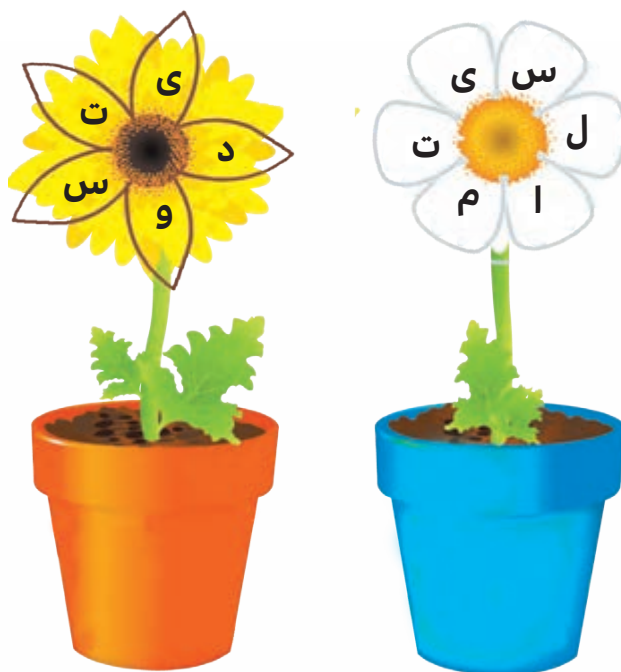
پیشوایان دین ما به دیدار خویشاوندان (صله‌ی رحم) بسیار سفارش کرده‌اند. در اینجا برخی از سخنان آنها را با هم می‌خوانیم. کلمات جا افتاده را از گلدان‌ها پیدا کنید و در جای خالی بنویسید.

\* خداوند کسانی را که به دیدن خویشاوندان خود می‌روند و از حال آنها جويا می‌شوند، دوست دارد و اخلاق آنها را ..... می‌کند.

\* وقتی به دیدار خویشاوندان می‌رویم، دل‌های ما به هم نزدیک و قهرها به ..... تبدیل می‌شود.

\* صله‌ی رحم، انسان را شاداب می‌کند و به او ..... می‌دهد.

\* رفت و آمد با خویشاوندان موجب زیاد شدن ..... و ..... جسم می‌شود.



به نظر شما صله‌ی رحم چه فایده‌های دیگری دارد؟

### گفت‌وگو کنید

در هنگام دید و بازدید، هریک از موارد زیر چه نتایجی به دنبال دارد؟  
 • مشغول بودن به گوش‌ی و سرگرم شدن در فضای مجازی  
 • تهیه‌ی هدیه‌ای ساده برای کسی که به دیدارش می‌رویم.

## ایستگاه فکر

فکر کن بزرگ فامیل هستی و قرار است چند قانون برای دیدار خویشاوندان وضع کنی تا همه بیشتر به هم سر بزنند؛ چه قانون‌هایی برای این کار می‌نویسی؟

۱- هر هفته به دیدار پدر بزرگ و مادر بزرگ برویم.

۲- .....

۳- .....

۴- .....

به نظر شما وقتی به دیدار خویشاوندان می‌رویم، باید چه آداب دیگری را رعایت کنیم؟

۱- سلام کردن به بزرگ‌ترها

۲- .....

۳- .....

۴- .....

## دعا کنیم

خدایا! کمکم کن تا به خویشاوندانم نیکی کنم و به آنها احترام بگذارم.

خدایا! یاری‌ام کن تا با آنها مهربان باشم و اذیتشان نکنم.

خدایا!

.....



بچه‌ها سلام!

من کوه نور هستم؛ معروف‌ترین کوه در سرزمین عربستان. کنار مگه ایستاده‌ام. اسم «غار حرا» را حتماً شنیده‌اید. این غار درون من است. من از گذشته‌های دور ماجراهای زیادی را از نزدیک دیده‌ام و خاطره‌های بسیاری در سینه دارم. یکی از شیرین‌ترین خاطراتم درباره‌ی بانوی بزرگ مگه است. او یکی از ثروتمندترین زنان مگه بود؛ خدا را بسیار دوست داشت و برخلاف بیشتر مردم مگه که بت پرست بودند، خدای یکتا را می‌پرستید. با اینکه ثروتمندان مگه خواستگار او بودند، او با پیامبر اسلام ازدواج کرد. دشمنان خدا از این کارش خیلی ناراحت شدند و او را ترک کردند. خیلی‌ها حتی به او سلام نمی‌کردند، اما او همیشه خوشحال بود و خدا را شکر می‌کرد.



این بانوی بزرگ در برابر تمام سختی‌ها صبر کرد و هرگز حاضر نشد از یاری پیامبر خدا دست بردارد.

پیامبر بارها از دامنه‌ی من بالا می‌آمد و در غار حرا، خدا را عبادت می‌کرد. این بانوی مهربان هم گاهی با او همراه بود و گاهی با کوله‌بار آب و غذا از مگه به طرف من می‌آمد. با عشق به پیامبر، خود را از دامنه‌های من بالا می‌کشید و به نزد او می‌رفت.

شیب من تند است و صخره‌هایم تیز و قامت‌م بلند. بالا آمدن از من بسیار سخت است اما او بارها بدون خستگی از این راه پر پیچ و خم عبور کرد. هنگامی که پیامبر خدا در کنار کعبه نماز می‌خواند، حضرت علی و او نیز پشت سرش می‌ایستادند.

او اولین بانوی مسلمان است.

روزی شنیدم خدا به پیامبرش مژده داد که هدیه‌ای بسیار گران‌بها به او خواهد داد و مدتی بعد خداوند، فاطمه را به او و همسرش بخشید.

دشمنان اسلام، پیامبر و یارانش را سه سال در محاصره نگه داشتند و آنها را از آب و غذا محروم کردند؛ شب‌ها در تاریکی وحشت‌زا بودند و روزها زیر آفتاب طاقت فرسا. این بانوی فداکار و دختر دوساله‌اش فاطمه نیز در این مدت، آنجا بودند و مثل همه در رنج و سختی زندگی می‌کردند.

او با اینکه سال‌ها در ناز و نعمت زندگی کرده بود، رنج‌ها و گرسنگی‌ها را تحمل کرد و همه‌ی ثروتش را برای کمک به پیامبر و یارانش خرج کرد.

پیامبر خدا هم خیلی او را دوست داشت.

چهره‌ی خدیجه، این بانوی مهربان و فداکار را هرگز از یاد نخواهم برد.

## برایم بگو

خداوند چه نعمت‌هایی به حضرت خدیجه بخشیده بود؟  
به نظر شما بهترین این نعمت‌ها کدام بود؟

## کامل کنید

پاسخ‌ها را در خانه‌ها بنویسید. سپس حروف را به ترتیب اعداد بخوانید تا سخن پیامبر کامل شود.

- ۱- حضرت خدیجه، اولین ..... مسلمان است. (۶-۱۴)
- ۲- برخلاف بیشتر مردم مگه، که بت پرست بودند، حضرت خدیجه ..... یکتا را می پرستید. (۷-۸-۵-۱۶)
- ۳- حضرت خدیجه با ..... و استقامت در کنار پیامبر همه‌ی سختی‌ها را تحمل کرد. (۱۵-۱۷-۱۴)
- ۴- حضرت خدیجه، نسبت به پیامبر بسیار ..... و فداکار بود و هرگز از یاری پیامبر دست برنداشت. (۱۸-۱۱-۱۲-۱۳-۱۹)

### پیامبر اسلام می فرماید:

«به خدا قسم، پروردگار ..... نکرد. وقتی همه به من کفر می ورزیدند، او به من ایمان آورد و با ثروت خود به کمکم شتافت.»



## ایستگاه فکر

حضرت خدیجه - سلام الله علیها - چه ویژگی‌هایی داشت که پیامبر او را آن قدر دوست داشت؟

وقتی که یاران پیامبر اندک بودند، ایشان  
بهترین .....

مادرِ .....

وقتی که پیامبر و یارانش در رنج و سختی  
زندگی می‌کردند با ..... از ایشان  
حمایت می‌کرد.

## بگرد و پیدا کن

در این جدول، کلمه‌هایی قرار داده شده است. از بین آنها چهار کلمه را انتخاب کنید و بگویید ارتباط آن با داستان «اولین بانوی مسلمان» چیست.

ن	و	ر	و	ن	ح	پ	م
ف	ا	ا	ی	ر	ک	ی	ک
د	م	س	ا	ا	ع	ا	ه
ا	س	ل	ب	ی	ب	م	ت
ک	ف	ا	ط	م	ه	ب	د
ا	م	م	ا	ا	ژ	ر	ا
ر	ز	ا	م	ن	ل	ن	ب
ی	ن	ا	ت	س	ب	ر	ع

.....

.....

.....

.....





چند روزی بود که کمردرد، حسابی آزارش می داد.  
توانایی اش کم شده بود و به سختی کار می کرد. همسرش، خاله کوکب، پا به پای او زحمت می کشید، اما باز نمی توانستند حیات مدرسه و راهروها و کلاس ها را خوب نظافت کنند.

مدیر مدرسه از دستش راضی نبود و چند بار به او تذکر داده بود.  
خیلی نگران بود.

«خدایا اگر شخص دیگری را به جای من بیاورند... اگر این خانه ی کوچک را از من بگیرند، با دست خالی کجا بروم؟»

نمی دانست چه باید کند. بنده ی خدا خانمش هم خیلی غصه می خورد.



روزها به سختی می‌گذشت تا اینکه یک روز صبح، همین که خاله کوکب به طرف حیاط رفت، دید همه جا خیلی خوب جارو شده است. خیلی تعجب کرد! به طرف کلاس‌ها رفت؛ آنها هم تمیز و جارو شده بودند! - «خدایا! چه کسی مدرسه را جارو کرده؟» نگران شد!

- «شاید همسرم مخفیانه این کار را کرده است!» وقتی ماجرا را به همسرش گفت، او هم بسیار شگفت‌زده شد و گفت: «نه کار من نیست.»

بابا مراد و خاله کوکب تا شب؛ مدرسه را زیر نظر گرفتند تا بدانند کار چه کسی بوده است اما متوجه نشدند.

صبح روز بعد دوباره دیدند که مدرسه خیلی تمیز و پاکیزه است! باز تا آخر شب نفهمیدند کار کیست!

مدرسه بسیار تمیز و مرتب بود و آقای مدیر هم بسیار خوشحال و راضی! سرایدار و همسرش تصمیم گرفتند هرطور شده بفهمند کار چه کسی بوده است. آن شب تا صبح بیدار ماندند.

نزدیک طلوع آفتاب، ناگهان دیدند پسر بچه‌ای آرام از دیوار مدرسه پایین پرید. جارو را برداشت و شروع کرد به جارو زدن.

قیافه‌اش آشنا بود. به سرعت به سوی او رفتند.

پسر بچه خجالت کشید و سرش را پایین انداخت و سلام کرد.

اشک در چشم‌هایشان جمع شده بود.

- «پسر جان اسمت چیست؟»

- «عبّاس بابایی\*»

نمی‌دانستند چگونه از او تشکر کنند.

- «پسر جان! تو باید درس بخوانی! این کارها وظیفه‌ی ماست.»

- «من که به شما کمک می‌کنم، خدا هم در درس‌هایم به من

کمک می‌کند.»



\*خاطره‌ای از کودکی شهید امیر سرلشکر عبّاس بابایی

## برایم بگو



از کار خلبان قهرمان، شهید عباس بابایی آموختم که ...

## بررسی کنید

آیا برای کمک به دیگران همیشه باید منتظر باشیم تا آنها از ما کمک بخواهند؟



هفته‌ی گذشته دوستم نتوانست به  
مدرسه بیاید. من امروز .....



دوستم پایش شکسته است و با  
عصا به مدرسه می‌آید. من .....

دوستم امروز لقمه‌اش را در خانه  
جا گذاشته است. من .....



## گفت‌وگو کنید

با توجه به داستان، درباره‌ی معنای این سخن امام علی - علیه السلام - با دوستان خودگفت‌وگو کنید.

«برترین نیکی، کمک به دیگران است.»

## به کار ببندیم

این قصه را بخوانید؛ سپس عبارت پایان آن را کامل کنید.

نرم نرمک باران می‌بارید.

کیفم روی دوشم بود و به سوی مدرسه می‌رفتم. دست‌هایم یخ کرده بودند. باران، کم‌کم شدید شد و من بدون چتر تندتند از کوچه‌ها می‌گذشتم.

قطره‌های باران به صورتم می‌خورد و بیشتر سردم می‌شد.

ناگهان احساس کردم حتی یک قطره باران هم به صورتم نمی‌خورد. فکر کردم باران قطع شده اما وقتی دقت کردم، دیدم خانم همسایه چتر خود را بالای سرم گرفته است.

به او سلام کردم و او هم با لبخند جوابم را داد.

خانم همسایه تا در مدرسه همراه من آمد و بعد با من خداحافظی کرد و برگشت. با اینکه مسیرش با من یکی نبود اما برای کمک کردن به من تا جلوی در مدرسه آمده بود. چه همسایه‌ی مهربانی!

وقتی مهربانی خانم همسایه را دیدم، با خودم تصمیم گرفتم .....

.....



داستان زیر را بخوانید و جمله‌ی آخر آن را کامل کنید.  
 زمستان آن سال هوا خیلی سرد بود.  
 همه‌ی بچه‌ها با لباس‌های گرم و پشمی به مدرسه می‌آمدند.  
 پدر علی برای او یک بارانی گرم خریده بود تا در هوای سرد زمستان بپوشد.  
 یک روز مادر علی متوجه شد که علی بارانی‌اش را نمی‌پوشد و با همان لباس‌های  
 همیشگی به مدرسه می‌رود! وقتی علی از مدرسه برگشت، از او پرسید: «علی جان!  
 چرا بارانی‌ات را نمی‌پوشی؟»  
 علی سرش را پایین انداخت و گفت: «من هر روز با هم‌کلاسی‌ام به مدرسه می‌روم.  
 او بارانی ندارد و سردش می‌شود؛ من هم نمی‌پوشم تا مانند او باشم و او ناراحت  
 نشود.»



مادر لبخندی زد و فردای آن روز یک بارانی گرم دیگر خرید و به بهانه‌ای آن را به دوست علی هدیه کرد.  
از آن پس علی\* بارانی‌اش را می‌پوشید و خوشحال و خندان با دوستش به مدرسه می‌رفت.

### برایم بگو



آدم‌های موقّ و بزرگ مانند شهید علی صیّاد شیرازی، در  
کودکی هم ..... .

### تدبّر کنیم

أَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ

به دیگران نیکی کن؛ آن چنان که خدا به تو نیکی کرده است.

سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۷

میان این آیه و داستانی که خواندید، چه ارتباطی می‌بینید؟

\* خاطره‌ای از کودکی شهید امیر سپهبد علی صیّاد شیرازی



باز هم برنده شد!

تک تک بچه‌ها را پشت سر گذاشت و به خطّ پایان رسید.

هیجان زده فریاد کشید: «هیچ کس نمی‌تواند از اسب طلایی من جلو بزند!»

احسان مهارت خوبی در دوچرخه سواری دارد. دوچرخه‌اش هم خیلی خوب است!

تند و تیز، سبک، روان و بسیار زیبا، بدنه‌ی طلایی‌اش زیر نور می‌درخشد!

نام قشنگی هم برایش گذاشته است: اسب طلایی!

خیلی دوست دارم سوار دوچرخه‌اش بشوم.

\*\*\*

### عصر چهارشنبه ...

احسان با دوچرخه‌اش به درِ خانه‌ی ما آمد؛ لبخند زد.

– «سلام حمید. اسب من دو روز در خدمت شما!»

هیجان زده شدم.

– «برای چی؟»

– «دو روز به مسافرت می‌رویم. گفتم شاید دوست داشته باشی اسبم در این مدّت پیش

تو باشد. یال و بدنش را حسابی شسته‌ام. هر جا دوست داری با آن برو.»

خداحافظی کرد و رفت.

چند قدم که دور شد، سرش را برگرداند و لبخندزنان گفت:

«به آب و علف نیاز ندارد! فقط مراقب باش زخمی نشود. عصر جمعه اسبم را

بیاور.»

با شور و شوق بسیار سوار شدم.

عجب دوچرخه‌ای!

چند بار تا ته کوچه رفتم و برگشتم. در همین موقع مادرم وارد کوچه شد.

– «سلام! احسان دوچرخه‌اش را دو روز به من داده است.»





هیجان زده چرخ جلوییش را بلند کردم و محکم به زمین کوبیدم. مادرم با ناراحتی گفت: «عزیزم! این امانت مردم است. باید از آن درست استفاده کنی. اگر دوچرخه اش را خراب کنی، خسارتش را باید بدهی.»

\*\*\*

### صبح پنجشنبه ...

– «جعفر! جعفر! زود بیا دم در!»  
جعفر به همراه برادرش رضا دم در آمد.  
تا نگاهش به دوچرخه افتاد، چشم‌هایش از خوشحالی برقی زد.  
– «اسب طلایی احسان! زیر پای تو چه می‌کند؟»  
– «تا دو روز دست من است. بیا تو هم سوار شو چند دور بزن.»  
رضا پرسید: «از صاحب دوچرخه اجازه گرفته‌ای که آن را به دیگران هم بدهی؟»  
با تعجب گفتم: «اجازه برای چی؟ دو روز اختیار این اسب با من است!»  
رضا لبخندی زد.



– «شما که صاحبش نیستی. اگر احسان اجازه ندهد، نمی‌توانی آن را به شخص دیگری بدهی.»

\*\*\*

### عصر جمعه ...

سوار اسب طلایی شده بودم و دور حیاط می‌چرخیدم. مادرم پنجره را باز کرد: – «حمید جان، زودتر دوچرخه‌ی احسان را برایش ببر.» – «بعد از شام می‌برم!» مادرم با تعجب نگاهم کرد. – «مگر خودش نگفته بود عصر جمعه دوچرخه را بیاور. عصر جمعه الان است نه بعد از شام.»

از حرکت ایستادم. دوست داشتم تا شب با آن بازی کنم.

..... با خودم فکر کردم

برایم بگو

حمید به چه چیزی فکر می‌کرد و چه تصمیمی گرفت؟

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا

خدا فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بازگردانید.

سوره نساء، آیه ۵۸

با توجه به داستان درس، به نظر شما چگونه می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟

فکر می‌کنید، کدام یک از این بچه‌ها، امانت‌دار خوبی بوده است؟

❁ وحید پاک‌کنی را که در مدرسه از دوستش به امانت گرفته بود به خواهر کوچکش داد تا از آن استفاده کند.

❁ ستاره در کتابی که از دوستش به امانت گرفته بود، برای یادگاری چند گل کشید و جمله‌ای زیبا نوشت.

❁ سینا و سعید اسمشان را روی نیمکت مدرسه نوشته‌اند تا یادگاری بماند.

❁ مریم ظرف نذری همسایه را فوراً شست و در گوشه‌ای از آشپزخانه گذاشت تا در اولین فرصت، آن را به همسایه بازگرداند.

❁ لایلا می‌خواست کتابی را که برای یک هفته از کتابخانه امانت گرفته بود، بازگرداند اما آن قدر سرگرم کارهای دیگر شد که این کار را فراموش کرد.

❁ امیرحسین اطلاعات خصوصی دوستش را بدون اجازه‌ی او در فضای مجازی منتشر کرد.

ایستگاه فکر

اگر به امانت دیگران ضرر برسانیم، چگونه باید جبران کنیم؟

## بازی، شادی

خانم معلّم ما دانش‌آموزان کلاس را به گروه‌های ده نفره تقسیم کرده است و میان گروه‌ها بازی پیام‌رسانی را اجرا می‌کند. او به سمت من می‌آید؛ خم می‌شود و جمله‌ای\* را آهسته در گوشم می‌گوید. سپس می‌ایستد و می‌گوید: «این جمله را در گوش نفر بعدی بگو. نفر آخر، جمله را روی تخته بنویسد. می‌خواهم ببینم این جمله تا نفر آخر گروه چه می‌شود!»

## گفت‌وگو کنید

بین ضرب‌المثل یک کلاغ و چهل کلاغ با موضوع «امانت‌داری» چه ارتباطی وجود دارد؟

## دعا کنیم

خدایا!

ای که در قرآن به ما فرمان داده‌ای تا امانت را به صاحبش بازگردانیم؛ کمکم کن تا امانت‌دار خوبی باشم و کتاب دوستم را همان‌طور که قرض گرفته‌ام، به او بازگردانم.  
کمکم کن تا ...

\* جمله‌ی انتخاب شده، بیش از هفت کلمه داشته باشد.



پدرم آلبومش را باز کرده بود و با هم عکس‌ها را تماشا می‌کردیم. هر کدام را نمی‌شناختم، پدرم معرفی می‌کرد. یکی از آنها جوانی بود که با مهربانی دست خود را روی شانه‌ی کودکی گذاشته بود و هر دو لبخند بر لب، کنار رودخانه ایستاده بودند. پدرم خم شد؛ صورت آن مرد جوان را بوسید و گفت: «این آقا، اولین معلم من است و این عکس روز اردوی ماست.»



وقتی می‌خواستیم از اردو برگردیم، من گفتم آقا اجازه! دوست دارم با شما عکس بگیرم. او هم با مهربانی دستش را روی شانه‌ی من گذاشت و با هم عکس گرفتیم. یادش به خیر! چه روز خوبی بود.»

پرسیدم: «اسم او چیست؟»

پدرم گفت: «آقای بهاری. خیلی او را دوست دارم. او خیلی چیزها به من آموخت:

قرآن، حروف الفبا، جمله‌سازی، ریاضی، شعر و یک دنیا حرف شنیدنی و زیبا.»

به پدرم گفتم: «چه جالب! اسم خانم معلّم ما هم خانم بهاری است.»

پدرم غرق تماشای عکس آقای بهاری بود.

پرسیدم: «آقای بهاری الان کجاست؟»

پدرم گفت: «در خیابان لاله در یک خانه‌ی بزرگ و قدیمی زندگی می‌کند.

چند سال او را ندیده بودم اما خوشبختانه پارسال او را در یک کتاب‌فروشی دیدم.

انگار دنیا را به من داده بودند؛ خیلی خوشحال شدم و نشانی‌اش را گرفتم. اتفاقاً

پس فردا که روز معلّم است، می‌خواهم به دیدن او بروم.

معلّم خیلی عزیز است. پیامبر خدا می‌فرمایند: به کسی که از او دانش می‌آموزید،

احترام بگذارید.»

من گفتم: «من هم می‌آیم؛ خیلی دوست دارم او را ببینم.»

روز معلّم بود. من و پدرم با یک دسته گل به دیدار آقای بهاری رفتیم. خانمی در را

باز کرد و گفت: «بفرمایید!»

وای چه جالب! خانم بهاری بود!

– «سلام خانم!»

خانم بهاری تا مرا دید، صورتش مثل گل شکفت.

– «سلام عزیزم! شما کجا؛ اینجا کجا؟ خانه‌ی ما را چطور پیدا کردی؟ بفرمایید!»

شگفت زده شده بودم!

داخل رفتیم. آقای بهاری با عصا در حیاط ایستاده بود. پدرم با مهربانی به سوی او

رفت و او را به گرمی در آغوش گرفت.

او هم پدرم را با مهربانی بوسید و احوالپرسی کرد. بعد دست روی شانه‌ی پدرم

گذاشت و به خانم بهاری گفت:  
«این آقا که به دیدار من آمده، دانش‌آموز من است.»  
خانم بهاری هم دست روی شانه‌ی من گذاشت و گفت: «این دختر ناز هم دانش‌آموز  
من است.»  
آقای بهاری لبخند زد: «چه خوب! خانه‌ی ما امروز مدرسه شده است.  
مدرسه‌ای صمیمی با دو معلّم و دو شاگرد!»



برایم بگو

بهترین راه تشکر از معلّم را چه می‌دانی؟

## کامل کنید

جاهای خالی را با کلمات مناسب پر کنید.

پاسخ

سکوت

محبت

قوی

بلند

احترام

بزرگ

امام علی بن الحسین - علیه السلام - :

«حقّ معلّم بر تو (شاگرد) این است که زمانی که یکی از شاگردان از او سؤال می کند، تو ..... ندهی.»

امام سجّاد - علیه السلام - :

«حقّ معلّم بر تو این است که او را ..... بشماری و به او ..... بگذاری.»

امام چهارم - علیه السلام - :

«وقتی معلّم صحبت می کند، ..... کنید و خوب به حرفهایش گوش کنید.»

امام زین العابدین - علیه السلام - :

«شاگرد نباید صدایش را در برابر معلّم ..... کند.»



## تدبّر کنیم

و يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ  
(خدا پیامبری از خودشان برانگیخت) تا آنها را تربیت کند  
و به آنها قرآن و دانش بیاموزد.

سوره آل عمران، آیه ۱۶۴

به این سخن از امام خمینی (ره) توجه کنید.

معلّمی، شغل انبیاست.

● معلّم‌ها چه کاری انجام می‌دهند؟

● کار پیامبران چیست؟

● چه شباهتی میان کار آنها وجود دارد؟

## ایستگاه خلاقیت

با خطّ خوش نام معلّمان عزیزت در سال‌های گذشته و امسال را بنویس؛ با جمله‌ای محبّت‌آمیز از آنها تشکر کن و بهترین خاطره‌ای را که از آنها داری، برای دوستانت تعریف کن.

.....  
.....  
.....

.....  
.....  
.....

.....  
.....  
.....

.....  
.....  
.....

آموزگار

سلام ای مهربان، آموزگارم  
 شدی همراه من در کودکی‌ها  
 مرا تا آسمان پرواز دادی  
 مرا بردی به باغ سبز ایمان  
 مرا بردی کنار خانه‌ی دوست  
 معلّم! از تو هستم سبز و پر بار  
 تو را از جان و از دل دوست دارم  
 تو با من دوره کردی کودکی را  
 به من چشم و نگاهِ باز دادی  
 به سوی آیه‌های نور و قرآن  
 تو گفتی هرچه هست و نیست از اوست  
 مرا در سایه‌ی لطفت نگه‌دار

مه‌ری ماهوتی

با خانواده

به کمک اعضای خانواده، نام چند  
 معلّم شهید یا فداکار را در خانه‌های  
 زیر بنویسید.

Four empty octagonal boxes for writing names.

## چشمان همیشه باز



بچه‌ها تازه به کلاس آمده بودند که معلّم وارد شد. بعد از کمی سکوت، رو به بچه‌ها کرد و گفت: «می‌خواهم فیلم بازدید از باغ پرندگان را به شما نشان دهم.» بچه‌ها که از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شده بودند، بی‌صبرانه منتظر نمایش فیلم بودند. معلّم ادامه داد: «البته در مورد این فیلم با شما صحبت‌هایی دارم. اما قبل از آن، بهتر است همه‌ی شما فیلم را ببینید.» با شنیدن این سخن بچه‌ها با تعجب به یکدیگر نگاه کردند...

\*\*\*



تصویر بچه‌ها روی پرده افتاد.

آنها با دیدن خودشان شگفت‌زده شده بودند و با شور و هیجان فراوان یکدیگر را نشان می‌دادند.

فیلم زمان ورود بچه‌ها به باغ را نشان می‌داد. بعضی آهسته وارد باغ می‌شدند و برخی دیگر با عجله.

چند نفر به دنبال هم می‌دویدند که ناگهان یکی از آنها سُرخورد و روی زمین افتاد. یکی از بچه‌ها به جای کمک، با دست او را نشان داد و زد زیر خنده! اما یکی دیگر از بچه‌ها دوان‌دوان به سمت او رفت و دستش را گرفت تا بلند شود.

سپس تصاویری از داخل باغ پخش شد؛ یکی از بچه‌ها به دنبال طاووسی می‌دوید تا پر آن را بکند!



یکی دیگر نیز برای یک قوی سفید زیبا، تگه‌ای پوست هندوانه انداخت. قوی بیچاره هم به خیال اینکه غذا برایش انداخته‌اند، آن را خورد. خوردن همان و گیرکردن در گلو همان!

بالاخره قوی سفید با هزار بدبختی توانست پوست هندوانه را از گلویش بیرون بیدازد. در این لحظه دوتا از بچه‌های کلاس سرشان را پایین انداختند. دوربین گوشه‌ی دیگری از باغ را نشان داد. دو نفر از بچه‌ها همراه یکی از دوستانشان که پایش شکسته بود و به سختی با عصا راه می‌رفت، حرکت می‌کردند و مراقب او بودند. یکی از آنها به سمت آبخوری رفت و یک لیوان آب برای او آورد. در گوشه‌ی دیگر، چند نفر مشغول خوردن میوه و کیک بودند و پوست و زباله‌ی آنها را روی زمین می‌انداختند.

صحنه‌ها یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. هر چه از زمان فیلم می‌گذشت، صدای همهمه و خنده کمتر می‌شد. همه غافلگیر و بعضی شرمنده شده بودند!

\*\*\*





بعد از پایان فیلم، معلّم رو به بچه‌ها کرد و گفت: «بچه‌ها! این تنها از یک ساعت از حضور ما در باغ پرندگان بود که دوربین‌های باغ آن را ثبت کرده بودند. در فیلم اتّفاقات گوناگونی افتاده بود؛ اتّفاقاتی که گاه سبب ناراحتی و گاه سبب شادی ما می‌شد.

فراموش نکنیم اتّفاقات مختلفی که در زندگی هر روز ما پیش می‌آید نیز همین‌گونه است. دوربین‌های دقیق‌تر و حسّاس‌تری هم هستند که هر لحظه از همه‌ی کارهای خوب و بد ما تصویربرداری می‌کنند و آن فیلم‌ها در روزی بزرگ به همه‌ی ما نشان داده خواهند شد.»  
در این هنگام، معلّم به سمت تخته رفت و روی آن نوشت:

وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ

فرشتگانی بر شما قرار داده که اعمالتان را می‌نویسند و می‌دانند شما چه می‌کنید.

سوره‌ی انفطار، آیات ۱۰-۱۲



## برایم بگو

منظور معلّم از دوربین‌های دقیق‌تر و حسّاس‌تر چه بود؟

## بررسی کنید

آیا دوربین‌های باغ همه‌ی اتّفاقات را می‌توانند ثبت کنند؟ فرشتگان خدا چطور؟ این دو را با یکدیگر مقایسه کنید.

دوربین‌ها در باغ	فرشتگان خدا
اتّفاقاتی را که در بعضی جاها می‌افتد نمی‌توانند ثبت کنند.	..... .....
حافظه‌ی محدودی برای فیلم‌برداری دارند.	.....

## تدبّر کنیم

أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرِي

آیا انسان نمی‌داند که خدا او را می‌بیند؟

سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱۴

من می‌دانم که خدای بزرگ همه‌ی کارهای من را می‌بیند، پس با خود تصمیم

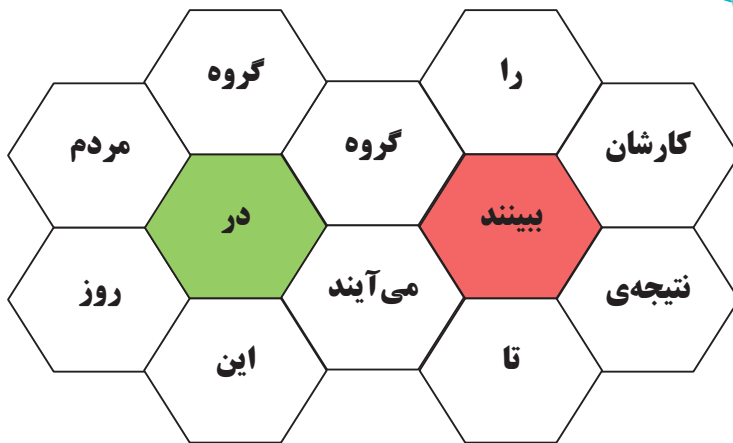
می‌گیرم که .....

## ببین و بگو



میان آیهای که خواندیم و این تصویر چه ارتباطی می بینید؟

## کامل کنید



برای کامل کردن ترجمه‌ی آیه‌ی ۶ سوره‌ی زلزله، از خانه‌ی سبز شروع کنید و به خانه‌ی قرمز برسید.

ذره‌ای کار خوب انجام داده است، نتیجه‌ی آن را ببیند و هر کس ذره‌ای کار زشت انجام داده است، نتیجه‌ی آن را ببیند.

سوره‌ی زلزله، آیات ۸-۶



## ایستگاه فکر

اگر بخواهید نام جدیدی برای درس انتخاب کنید، چه نامی را پیشنهاد می‌کنید؟  
چرا؟

## با خانواده

یکی از پیام‌های قرآنی در ارتباط با موضوع درس را که در کتاب قرآن خوانده‌اید، پیدا کنید و با ترجمه‌ی آن بنویسید.

A large rectangular writing area with a green border and a dotted line. The area is decorated with colorful flowers (red, pink, purple, white) and butterflies (orange, blue) in the bottom-left and bottom-right corners. Three horizontal dotted lines are provided for writing.

## خدا چون از تو ممنونم



### ای خدای خوب...!

دیروز در مراسم صبحگاه، معاون مدرسه اسم من و چهار نفر از دیگر دوستانم را خواند و اعلام کرد: «در نوبت اول، این پنج نفر از همه پیشرفت بهتری داشته‌اند.» یکی یکی از پله‌ها بالا رفتیم و جایزه گرفتیم. بچه‌ها با صدای بلند صلوات فرستادند و ما را تشویق کردند؛ چه صحنه‌ی قشنگی بود! خدای مهربان، تو به ما کمک کردی تا خیلی خوب درس بخوانیم.

\*\*\*

### ای آفریننده‌ی زیبایی‌ها...!

امروز صبح وقتی وارد حیاط شدم، دیدم تعدادی از گل‌ها شکفته شده‌اند. از دیدن آنها خیلی خوشحال شدم.



حالا باغچه‌ی ما بسیار قشنگ شده و بوی گل، حیاط خانه را پر کرده است.  
پدرم می‌گوید: «خیلی خوب از گل‌ها مراقبت کردیم و به‌موقع به آنها آب دادیم.  
اگر این کار را نمی‌کردیم، باغچه خشک و خالی می‌ماند  
و بوی عطر در حیاط نمی‌پیچید.»  
خدای مهربان، این گل‌های رنگارنگ هدیه‌های توست.

\*\*\*

### ای صاحب همه‌ی خوبی‌ها...!

خوشه‌های گندم زیر نور خورشید مثل طلا می‌درخشند.  
چقدر گندمزار زیبا و تماشایی است!  
عمویم چند ماه شب و روز زحمت کشیده و تلاش کرده است؛ زمینش را شخم زده،  
بذر پاشیده، آبیاری و سم‌پاشی کرده است!  
خدای مهربان، این خوشه‌های طلایی، هدیه‌های توست.

\*\*\*



## ای پروردگار مهربان...!

از اینکه پدر و مادری دلسوز و مهربان به من بخشیده‌ای، سپاسگزارم.  
از اینکه می‌توانم کارهای خوبی انجام دهم،  
به دوستانم کمک کنم و به پدرم، مادرم و دیگران احترام بگذارم،  
تو را شکر می‌گویم و می‌دانم تو همه‌ی کارهای مرا می‌بینی  
و در جهان آخرت به اندازه‌ی تلاشم، به آنها پاداش می‌دهی.  
من نتیجه‌ی کارهای خوبم را در آنجا می‌بینم.  
همان‌طور که موفقیت‌م را دیدم،  
گل‌های زیبا و رنگارنگ باغچه‌ی حیات را دیدم  
و عمویم خوشه‌های طلایی‌رنگ گندم‌زارش را دیدم.



هر یک از این چهره‌ها نشان‌دهنده‌ی چه احساسی است؟ با توجه به آنها، ترجمه‌ی آیات را کامل کنید.



روز قیامت روزی است که:

وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ بِاِسْرَةٍ

و برخی چهره‌ها، .....  
هستند.

سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۲۴

وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٍ

برخی چهره‌ها، .....  
هستند.

سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۲۲

## بررسی کنید

در مزرعه‌ی اعمال، چیزهایی را که می‌خواهی بکاری رنگ‌آمیزی کن.

ناشکری	اذیت کردن دیگران	تنبلی		دعا کردن	سرنزدن به خویشاوندان			
		خشتم	احترام به همسایه		بدرفتاری	قرآن خواندن	امانت‌داری	ترکی نماز
مسخره کردن دیگران	صرفه‌جویی	حسادت	بداخلاقی	بدرفتاری	قرآن خواندن	امانت‌داری	ترکی نماز	خوش‌زبانی
شکرگزاری از نعمت‌های خدا	نامیدی	صدقہ دادن	بخشش و گذشت	زود عصبانی نشدن	کمک به دیگران	احترام به پدر و مادر	راستگویی	کمک نکردن به دیگران
بی‌نظمی	بی‌ادبی	حق دیگری را خوردن	اسراف	دروغ	تهمت	صله‌ی رحم	نماز خواندن	کمک نکردن به دیگران
		بی‌حوصلگی	خودخواهی					

آفرین! حال که تو این‌گونه هستی، پاداش تو کلمه‌ای است که می‌بینی!



## آرزوی بزرگ من

روزها با نشاط و پر از امید از راه می آیند؛  
و با خاطراتی زیبا و به یادماندنی به پایان می رسند؛  
همراه با دوستی ها و محبت ها.  
اما...

بعضی وقت ها، غروب با افسوس همراه می شود؛  
به خاطر کارهایی که باعث اذیت و آزار دیگران شده است.  
برای فرصت های خوبی که با کارهای بیهوده هدر رفته است،  
به خاطر...

در آن هنگام من آرزو می کنم که این لحظه ها بروند و دیگر تکرار نشوند؛  
و روز به روز به نیکی ها و زیبایی های زندگی افزوده شود.



من دوست دارم خوب باشم و کارهای نیک انجام دهم؛  
و همه، کارهای خوب انجام دهند.  
و می دانم که در جهان آخرت، پاداش کارهایم را خواهم گرفت،  
حتی اگر کسی آنها را ندیده باشد.  
من آرزو می کنم که در جهان آخرت سربلند باشم،  
و همه سربلند باشند.  
شاد و خندان باشم،  
و همه، شاد و خندان باشند.  
و خدا از گفتار و کردار من راضی و خشنود باشد.

رَبَّنَا أَمَّنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ

پروردگارا، ما به تو ایمان آوردیم.

ما را ببخش و رحمت خویش را نصیب ما کن؛ تو بهترین مهربانان هستی.

سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۰۹

